تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب هشتم**

آغاز خلقت اولیه انسان

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**مقدمه مولف:**  صفحه: 6

 **بخش اول – آغاز حیات انسان**

**فصل اول : آدم 8**

**انسان اول**

**آدم کیست؟**

**چگونگى خلقــــت آدم**

**مفهوم‏برگزيده‏شدن‏آدم**

**فصـــــــــــــل دوّم : محل استقـــرار اوليـه 11**

**بهشــت آدم كجـا بود؟**

**قرارگـاه بهشتى انسان**

**گنــاه آدم چـه بـود**

**نقض عهد آدم بعد از شناخت دشمن**

**حقيقــــت شجـــــره ممنـــوعـــه**

**نتـايج استفـــاده از درخت ممنــوع**

**فصــــــل ســـــوّم : زمينــى شـــدن آدم 17**

**توبه آدم و نتـايج آن**

**نتايج داستان آدم و خروج او از بهشت**

**نتـايج خــروج آدم‏از بهشت چه بـود؟**

**نتايج ناسازگارى شيطان‏با نوع‏انسان**

**علـت زمينــى شـدن آدم و همســـرش**

**فلســـفـــــه زمينـــــى شــــدن آدم**

**فصل چهارم : زوج آدم 24**

**همسر و زوج آدم**

**نــام همســر آدم**

**ميـزان شــراكت همسر آدم در عهد آدم**

**تكثيرنسل‏انسان‏ازطريق‏آدم‏وهمسرش**

**خلقت زوج طبيعــى بـراى انســـــان**

**خلقـــت زوج انسان از جنـس خـــود**

**زن، وسيلــه‏اى بـــراى بقـاءِ نـــــوع**

**فصـــــل پنجـــــــــــــم : تكثير نسل‏هاى اوليّه انسان 29**

**ازدواج انسان‏هاى اوليــه**

**داستــــان دو پســـــر آدم**

**رابطــه داستـان پســران آدم بـا ارزش وجـودى فرد**

**رابطه داستان پسران آدم با كيفيت آموزش انســـان**

**مبـــدأ نـژادهـاى انسـانى**

**عمــر نــوع انســــان**

**طوفان نـوح و تجديد مجوز بهــره‏مندى نسل بشـــر**

**فصـــــــل ششـــــم : خانــــواده انسانــــى 38**

**تشكيل خانواده انسانى**

**آفرينش انسان‏ها از نفس واحده و فرزنددار شدن آن‏ها**

**مفهـوم اهــل‏بيـت و ارتبــاط نســل انســـان بــا او**

**نسل انسان جــزئـى از زينت‏هـاى دنيـــا**

**فـــرزنـدان، عـــامل آزمـايـــش انســـان**

**بخش دوم: خلقت جسمانى و نسل انسان**

**فصل اول : مبــدأ پيـدايش انسان اول 44**

 **مبــدأ پيـدايش انسان اول و مـاده اوليه او**

**حالات و مراحل مختلف مواداوليـــه انسان**

**مفهوم آفـــرينش نسل انســـان از خـــاك**

**مفهوم تسويه انسان و مراحل تدريجى خلق**

**تفـاوت مـــاده اوليــــه انســان و جــــنّ**

**مفهــوم خلقت انسان بـــا دو دست خـــدا**

**مفهـــــوم بشــــر و علــت تسميــــه آن**

**بررسى فرضيه‏هــاى پيدايش انســان با آيات قرآن**

**فصل دوّم : نطفـــــه، مــــــــادّه تكثيــــــر نســــل 49**

**مبــدأ پيـدايـــش نســـل انســان**

**دوام خلقت جسمانى به‏وسيله نطفه**

**تــركيـــب نطفـــــــه انســــــان**

**علــق يـا خـــــون بستــه شـــده**

**نطفــه - و مسيـــر حــــركـت آن**

**حركت تكاملــى نطفه تا كمال خلقت·**

**تأثير نطفه و ماده اوليه انسان در سعادت او**

**تأثيـر مـواد اصلـى انســان در حمـل و تكـامل روح او**

**خلقت‏اوليه و سرنوشت و حوادث آتى زنـدگى انسـان**

**گـــونــــه‏هــا و اطـــوار مختلــف آفـرينش‏انســان**

**زمـــــان بـــى‏نـــام و نشـــانى انسان قبل از تـولـد**

**تــدبيـــر مـراحـل مختلـف آفـرينش و رشـد انســان**

**فصــــــل ســـــوّم : رَحِم و تحولات نطفه 59**

**زمـــــان اقـــامـــت و رشـــد انســـان در رَحِــم**

**انشاء انسان‏ها و استقرار آن‏ها در صلب و در زمين**

**صورتگرى و تقـدير سرنوشـــت انسـان در رحـم**

**علــــــم الهــــــى بـــه بـــار رحــــم مــــــادر**

**مراحل حيـات انسـان از رحــم تـــا رستـــاخيـــز**

**مراحــل خلق و جنينى انسـان در احاطـه علم الهى**

**احــاطـه علــم الهى به مراحـل تـولد نـوزاد انسـان**

**استثنــاء در تولد پيامبــران الهـى**

**برگزيده شدن و نامگذارى پيامبران قبل از تولّد**

**فصــــــــــــل چهـــــــــــــارم : تــركيــب ظـــاهـــرى انســــان 66**

**مفهوم صــــورت بنــدى انســان**

**انشاء گوش و چشم و دل در انسان**

**خلقت ابزار بيان و بينائى انســـان**

**آفـــرينـش و تسـويـــه انگشتــان انســـان**

**خلقت بــافتـه‏هاى محكـم عضــــلات انســان**

**تــوازن و تنــاسب خلقت جسمــانـى انســان**

**آفرينش،تسويه، تقدير و هدايت تكوينى انسان**

**خلقــت متفـــــاوت زبـــــانهــــا ورنگهــــا**

**آيــات الهــى در وجـود و حيـــات انســــان**

# مقـدمـه مـؤلـف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

 **(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

 در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

 تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

 در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

 کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

 ... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

 و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

 بخش اول

آغاز حیات انسان

**فصل اول**

آدم

#  انسان اول

**« ... وَ بَـــدَاَ خَلْـــــقَ‏الاِنْســـانِ مِــــنْ طيـــنٍ ! »** (7/سجده)

« ... و خلقت انسان را از گلى آغازيد! »

آيات كريمه قرآن ظاهر قريب به صريح است در اين‏كه بشر موجود در امروز ـ كه ما افرادى از ايشانيم - از طريق تناسل منتهى مى‏شوند به يك زن و شوهر معيّن كه قرآن نام آن شوهر را «آدم» معرفى كرده و نيز صريح است در اين‏كه اين اولين فرد بشر و همسرش ‏از هيچ ‏پدر و مادرى‏ متولد نشده‏اند، بلكه ‏از خاك يا گل‏ يا لايه ‏يا زمين - به اختلاف تعبيرات قرآن - خلق شده‏اند.

اين آن معنائى است كه آيات با ظهور قوى خود آن‏را افاده مى‏كنند، چيزى كه هست ظهــور آيات در اين معنــا به حد صراحت نمى‏رسد و نص در اين معنا نيست. ولى ممكــن است ايــن معنــا را از ضروريات قــرآن دانست كه نســل حاضر بشر منتهى بـه مردى به‏نام «آدم» اسـت. (1)

1-الميـــــــــزان ج : 32 ص : 91 .

# آدم كيست ؟

آيا مقصود از اين كلمه آدم نوعى است؟ يعنى طبيعت انسانيت كه در همه افراد وجــود دارد؟ و يا فــردى از جنس انســان است كه نامــش آدم اســت؟ معلـوم نيست.

بنابر اين‏كه فردى از نوع انسان باشد. آيا اين فرد متولد از نوعى ديگر از حيوانات مثــلاً ميمون بــوده و از طريــق تطور انواع و پيدايش فردى كامل‏تــر از فردى كامــل و فــردى كــامــل از فـردى ناقــص، هم‏چنيــن ناقصـى از ناقص‏تــر، به‏وجـود آمــده ؟

يا آن‏كه فرد نام‏برده، انسانى كامل و داراى كمال فكر بوده كـه از يك جفت انسان غير كامل و غير مجهز به جهاز تعقل متولد شده است و مبدأ ظهور و پيدايش نوع انسان‏هاى مجهز به تعقل و قابل تكليف شده است؟ كه بشر موجود در عصر حاضر نوع كاملى از انسان باشد كه فرد فرد آن منتهى شود به‏ انسان اوّل كه ‏او نيز فردى كامل ‏بوده به ‏نام آدم كه او از طريق تطور از نوع ديگرى از انسان متولد شده كه آن نوع ناقص و فاقد عقل بوده و هم‏چنين آن نوع نيز منتهى شود به نوعى ديگر و اين سير قهقرى در انواع حيوانات ادامه داشته باشد، تا در آخر منتهى شود به بسيط‏ترين و ساده‏ترين حيوان كه از هرحيوان‏ديگر ناقص‏تر باشد.

و به عكس اگر از آن حيوان ناقص و ساده شروع كنيم، لايزال از ناقصى به كاملى و از كاملى به كامل‏ترى برسيم، تا منتهى شويم به انسان، اما انسان بدون تعقل و سپس از آن حيوان منتقل شويم به انسان كامل كـه تمامى اين انواع همه در يك سلسله قرار داشته و به هم متصل و از يكديگر متولد شده باشند، به طورى كه آن حيوان ساده‏اى كه گفتيم، جدّ اعلاى انسان امروزى باشد.

و يا آن‏كه سلسله توالد و تناسلى كه فعلاً در بين ما انسان‏ها هست، پس از رسيدن به آدم و همســرش منقطع شود و آدم و همســرش از زمين تكــون يافته باشند و از مــادر و پــدرى متولــد نشــده باشنــد، هيــچ‏يك از اين چنــد صورت ضــرورى ديــن اسلام و قــرآن كـريــم نيســت.

به هر تقدير ظاهر آيات قرآنى، همين صورت اخير است، يعنى از ظاهر قرآن برمى‏آيد كه نسل حاضر بشر به آدم و همسرش منتهى مى‏شود، و آدم و همسرش از پدر و مادرى متولد نشده، بلكه از زمين تكون يافته‏اند. (1)

1- الميزان ج : 32 ص : 92 .

# چگونگـى خلقت آدم

**« ... وَ بَـــدَاَ خَلْـــــقَ‏الاِنْســـانِ مِــــنْ طيـــنٍ ! »** (7/سجده)

آيات قرآنى بيان نكرده كه چگونه آدم از زمين خلق شد، آيا در خلقت او علل و عوامل خارق العاده دست داشته؟ و آيا خلقتش به تكوين الهى آنى بوده، بدون اين‏كه مدتى طول كشيده باشد، جسد ساخته شده از گلش، مبدل به بدنى معمولى و عادى و داراى روح انسانى شود؟ و يا آن‏كه در زمان‏هاى طولانى اين دگرگونى صورت گرفته و استعدادهايى يكى پس از ديگرى درباره‏اش تبدّل يافته و نيز صورت‏هائى يكى پس از ديگرى به خود گرفته، تا آن‏كه استعدادش براى گرفتن روح انسانى به حدّ كمال رسيده و آن‏گاه روح نام‏برده در او دميده شده است و مانند نطفه در رحم علل و شرايطى يكى پس از ديگـرى در او اثر كرده است؟ هيچ يك از اين احتمالات در قرآن كريم نيامده است.

تنهــا روشن‏ترين آيــه‏اى كه درباره خلقت آدم در قرآن ديده مى‏شود آيه زير است:

**«اِنَّ مَثَلَ عيسى عِنْــدَاللّــهِ كَمَثَـلِ ادَمَ خَلَقَـهُ منْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُـونُ - صفت عيسى عليه‏السلام مانند صفت آدم است كه خداى تعالى او را از خاك زمين خلق كرد، (بدون اين‏ كه پدرى داشته باشد كه از نطفه او متولد شود،) سپس به او گفت باش و وجود يافت ! » (59 / آل‏عمران)**

تمامى آيات قرآن كه از خلقت آدم ازتراب و يا از گل و امثال آن خبر مى‏دهند، مى‏فهماننــد كه خلقت او آنى و بدون گذشت زمان و بــدون پدر و مـادر بــوده اســت.

وقتى مى‏فرمايد: « من يك فرد بشر را از گل آفريدم !» و يا مى‏فرمايد: «خلقت انسان را از گل آغاز كرد!» همه دلالت‏دارد بر اين‏كه خلقت آدم با خلقت ساير افراد بشر و ساير جانداران فرق داشته است. (1)

1- الميــــــزان ج : 33 ص : 93 .

# مفهوم برگزيـده شدن آدم

**« اِنَّ اللّــهَ اصْطَفى ادَمَ وَ نُوحا وَ الَ اِبْراهيمَ وَ الَ عِمْــرانَ عَلَى‏الْعالَمينَ !» (33/آل‏عمران)**

**« خدا، آدم و نوح و آل‏ابراهيم و آل‏عمران را بر جهانيان برگزيد ! »**

«اِصْطِفاءِ عَلَى‏الْعالَمين،» يك نوع اختيار نمودن و مقدّم داشتن افراد نام‏برده، در يك امر يا امورى است كه ديگران در آن شركت نداشته باشند. «اِصْطِفاءِ» و اختيار نمودن آدم عليه‏السلام يكى از جهت اوّل خليفه بودن او از ميان نوع انسانى است، چنان‏كه در آيه زير به آن تصريح شده است: « به‏ياد آور گاهى را كه پروردگارت فرشتگان را فرمود: من در زمين خليفه‏اى خواهم گماشت!»

ديگر از جهت افتتاح باب توبه است كه از او آغاز گشته و خداوند متعال در اين باره مى‏فرمايــد: « سپس خـدا او را اختيـار كرد و توبـه او را پذيرفــت و او هـدايت يـافــت!»

سوم به لحاظ تشريع دين است كه خداوند اوّل براى او تشريع فرموده است: «پس چــون از جانب من براى شما راهنمائى مى‏آيد، هر كه از آن پيروى كند نه گمراه شود و نه شقــى و بدبخــت گـــردد!»

اين‏ها جهاتــى است كــه كســى در آن‏ها با حضــرت آدم شركــت نــدارد و چــه بــزرگ منقبـت‏هائــى است! (1)

1- الميزان ج : 5 ص : 298 .

**فصل دوّم**

محل استقرار اوليّه آدم

# بهشت آدم كجا بود؟

**« وَ قُلْنا يا ادَمُ‏اسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ‏الْجَنَّةَ... ! » (35 تا 39 / بقــره)**

**« و گفتيــم :اى آدم تو و همسرت در بهشـت آرام گيريد... !»**

در آيات فوق‏الذكر ديده مى‏شود كه توبه حضرت آدم عليه‏السلام ميان دو امر به هبوط واسطــه شــده و اين امــر اشعــار دارد بر اين معنــا كه توبه وقتــى از آدم و همســرش ســرزده كــه هنــوز از بهشــت جــدا نشــده بودنــد، هر چند كه در بهشــت هـم نبــوده و موقعيـت قبلى را نداشته‏انــد .

و ايــن اشعــار را نيـز دارد كـه نداى **«...وَ ناديهُما رَبُّهُمآ اَلَمْ اَنْهَكُما عَنْ تِلْكُمَاالشَّجَرَةِ...؟»** (22 / اعراف) پروردگارشان ندايشان داد كه مگر شما را از اين درخت نهى نكردم؟ بعد از نهى **« ... وَ لا تَقْرَبا هذِهِ‏الشَّجَرَةَ...!»** (19 / اعراف) به اين درخت نزديك مشويد! بوده كه در اولى اشاره را با لفظ «تِلْكُمَا» آورد كه مخصوص اشاره به دور است و در دومى كه قبل از اولى واقع شده، اين اشاره با لفظ « هذِهِ» آمده كه مخصوص اشاره به نزديك است. در اوّلى كلمه «ندا كرد» آمده كه باز مخصوص به دور است و در دومى كلمه « قالَ» آمده كه مخصوص نزديك است. (دقت فرمائيد!)

اين نكته را هـم بايـد دانست كـه از ظـاهـر جملـه « گفتيـم: بـا همين وضـع كـه دشمـن يكديگريد پـائين رويد كـه تـا مـدتـى در زميـن قرارگاه و بهره داريد!» و جمله « در همان‏جا زندگى كنيد و در آن‏جا بميريد و از همان‏جا دوباره بيرون شويـد!» بـرمى‏آيـد كه نحوه حيات بعد از هبوط، با نحوه آن در قبل از هبوط، فرق مى‏كند. حيات دنيا حقيقتش آميخته با حقيقت زمين است، يعنى داراى گرفتارى و مستلزم سختى و بدبختى است و لازمه اين نيز آن است كه انسان در آن تكون يابد و دوباره با مردن جزو زمين شود و آن‏گاه براى بار ديگر از زمين مبعوث گردد.

در حالــى‏كــه حيــات بهشتــى حياتــى اســت آسمانــى و از زمينــى كــه محــل تحـــوّل و دگــرگــونــى اسـت منشـــأ نگرفتــه اسـت.

از اين‏جا ممكن است به‏طور جزم گفـت كـه بهشـت آدم در آسمان بوده، هــر چند كه بهشت آخرت و جنت خلد (كه هركس داخلش شد ديگر بيرون نمى‏شود،) نبوده باشد. (1)

1- الميزان ج: 1 ص: 254.

# قرارگاه بهشتى انسان

**« وَ يا ادَمُ‏اسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ‏الْجَنَّةَ... ! » (19 / اعراف)**

« و اى آدم تــــو و همســرت در ايـــن بهشـت آرام گيــريــد...!»

 اين آيه آدم عليه‏السلام را مخاطب قرار داده سپس همسر او را عطف بر او نموده و با جمله « و از هر جا خواستيد بخوريد!» تصرّف در همه انواع خوراكى‏ها را بر آنان مباح نموده، مگــر آن درختــى را كــه بــا جملــه « و بــه ايــن درخـت نـزديك مشويد!» استثنا كرد .

«فَــوَسْــوَسَ لَهُمَـــا الشَّيْطــانُ ـ شيطــان وســوســه‏شــان كــرد!»

و گفـت:

« پروردگار شما، شما را از اين درخت نهى نكرد مگر از اين جهت كه مبادا فــرشتــه شـويــد و يـــا از خالديــن گرديــد!»

«وَ قـاسَمَهُما اِنّـى لَكُمـا لَمِـنَ النّـاصِحيـنَ فَــدَلّيهُما بِغُــرُورٍ...!»

 (20تا 22 / اعراف)

ابليس با قسم‏هاى غلاظ و شداد به آن دو گفت كه من خيرخواه شمايم و نمى‏خواهم شما را فريب دهم، با همين فريب سقوطشان داد.

« پروردگارشان به ايشان بانگ زد: مگر من از اين درخت منعتان نكردم!»

 اين آيه دلالت دارد بر اين‏كه آدم و حوا در آن موقع كه خداوند اين خطاب را به آنان مى‏كرده از مقــام قــرب خــدا دور شــده بـودند، بـراى اين‏كه ندا به معناى صدا زدن از دور است .

« گفتنــد پروردگــارا ما به خويشتــن ستم كرديــم و اگر ما را نيامــرزى و

رحممــان نكنى از زيانكــاران خواهيــم بــود!»

اين حرف از آدم و حوا نهايت تضرع و التماس آن دو را مى‏رساند، لذا هيچ چيزى درخواست ‏نكردند و تنها احتياج‏شان‏ را به‏ مغفرت و رحمت‏ ذكر كرده و گفتند: اگر رحم ‏نكنى به‏طور دائم و به تمام معنى زيانكار خواهيم شد!

از داستان بهشت آدم چنين برمى‏آيد كه قبل از اين‏كه آدم در زمين قرار گيرد خداوند بهشتى برزخى و آسمانى‏آفريد و او را در آن جاى ‏داده بود و اگر او را از خوردن از درخت مزبور نهى كرد براى اين بود كه بـديـن وسيلـه طبيعـت بشـرى را آزمـوده و معلوم كند كه بشر جز به اين‏كه زندگى زمينى را طى كرده و در محيـط امـر و نهـى و تكليف و امتثال تربيت شود ممكن نيست به سعادت و بهشت ابدى نـائل گــردد و جز با پيمودن اين راه محال است به مقام قرب پروردگار برسد.(1)

1-الميـزان ج: 15 ص: 44.

# گنـاه آدم چه بود؟

**«...وَ لا تَقْرَبا هذِهِ ‏الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظّالِمينَ !»** (35 تا 39 / بقره)

«...و نزديـك اين درخـت مشويـد كه از ظـالمين خواهيـد شد!»

 خطيئــه و گنــاه آدم چــه معنــا دارد؟

 مگــر پيــامبـــر هــم گنــاه مــى‏كنـــــد ؟

آن‏چه در بدو نظر از آيات ظاهر مى‏شود اين است كه آن جناب رسما گناه نكرده است، مانند جمله « زنهار از اين درخت نخوريد كه از ظالمين مى‏شويد!» و نيز جمله «آدم پروردگار خود را نافرمانى كرد و در نتيجه گمراه شد!» و نيز مانند اعترافى كه خود آن جناب ‏كرده و درقرآن آن ‏را حكايت ‏نموده و فرموده: «قالا رَبَّنا ظَلَمْنـآ اَنْفُسَنا وَ اِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِــنَ الْخــاسِـريـنَ ـ گفتند: پروردگارا به خود ستم كرديم و اگر ما را نيامرزى و رحم نكنى از زيانكاران خواهيم بود!» (23 / اعراف) اين آن مطلبى است كه از نظر خود اين ظواهر و قطع نظر از رسيدگى به مجموع آيات داستان به‏نظر مى‏رسد و امّا اگر در همه آيات داستان تدبر كنيم و نهى از خوردن درخت را مورد دقّت قرار دهيم، يقين پيدا مى‏كنيــم كه نهى نام‏بــرده نهــى مولــوى و تشريعـى نبوده تا نافرمانى‏اش معصيت خدا باشد، بلكه تنها راهنمائى و خيرخواهى و ارشاد بوده و خداى تعالى خواستــه است مصلحـت نخـوردن از درخت و مفسـده خوردن آن را بيان كنــد نــه اين‏كه بــا اراده مـولـــوى آدم را بــه عبــث وادار بــه نخــوردن از آن كنــد.

دليل اين معنا چند چيز است:

**اوّل** اين‏كه خداى تعالى هم در سوره بقره و هم در سوره اعراف، ظلم را متفرع بر مخالفت نهى كرده و فرموده: « نزديك اين درخت مشويد كه از ظالمين خواهيد شد!» و آن‏گاه در سوره طه اين ظلم را به شقاوت مبدّل نموده و فــرمـوده: « مـواظب بـاشيـد شيطـان شـما را بيـرون نكنـد وگـرنـه بدبخت مى‏شويد!»

**آن‏گاه** اين بدبختى را در چند جمله كه به منزله تفسير است بيان كرده و فرموده: « تو در اين بهشت نه گرسنه مى‏شوى و نه تشنه و نه عريان و نه گرمازده !» و با اين بيان، روشن كرده كه مراد به شقاوت، شقاوت و تعب دنيوى است كه از لوازم جدانشدنى زندگى زمينى است. چون در زمين است كه انسان به گرسنگى و تشنگى و لختى و امثال آن گرفتار مى‏شود.

پــس معلوم شد خدا آدم را نهــى كرد تا گرفتــار اين‏گونه عوارض نشود و هيچ علّـت ديگرى كه باعـث نهى مولوى و تشريعى باشد، بيان نكــرد. پس به اين دليــل نهى نـام‏بــرده ارشــادى بوده و مخالفــت نهى ارشــادى گنـاه نيست و مرتكــب آن را خارج از رسم عبوديت نمى‏شمارند.(1)

1- الميزان ج: 1 ص: 255.

# نقض عهد آدم بعد از شناخت دشمن

**« وَ لَقَــدْ عَهِــدْنــا اِلــى ادَمَ مِــنْ قَبْــلُ فَنَسِــــىَ وَ لَـــمْ نَجِــدْ لَــهُ عَزْمــا ! »**(115 / طه)

« از پيـش به آدم سفـارشـى كـرديــم، ولـى در او پايمردى نديديم!»

مــراد به «عهــد» وصيت و سفــارش است و فرمان‏هــا و دستــورات را نيــز از ايـن روى عهد و عهدنامه مى‏گويند.

معناى آيه موردبحث چنين است: سوگند مى‏خورم كه به تحقيق آدم را در زمان‏هاى پيش وصيتى كرديم، ولى وصيت را ترك كرد و ما او را نيافتيم كه در حفظ آن عزم جازمى داشته باشد، يا بر آن وصيت صبر كند. و امّا اين‏كه مقصــود از آن عهـد چــه بــوده به‏طورى كه از داستان آن جناب در چند جاى قرآن برمى‏آيــد، عبــارت بــوده از نهــى از خــوردن درخـت كه فرمــوده: **«...وَ لا تَقْرَبـا هذِهِ الشَّجَـرَةَ...!»** (19 / اعراف)

ـ « به‏ياد آر عهدى را كه ما به آدم سپرديم و گفتار ما را كه به ملائكه گفتيم، براى آدم سجده كنيد پس همگى سجده كردند مگر ابليس!» ما اين صحنه را به‏وجود آورديم تا براى خود آدم معلــوم شود كه چگونه سفــارش ما را فرامــوش كرد و بر حفظ آن عــزم راسخـى ننمود.

پس وقتى كه ابليس از سجده امتناع ورزيد، به منظور خيرخواهى و ارشادِ آدم به‏سوى صلاحش به او گفتيم: اين‏كه مى‏بينى از سجده امتناع ورزيد، ابليس - دشمن تو و همسرت مى‏باشد... !

و اگر در جمله « زنهار كه از بهشت بيرونتان نكند!» به‏جاى نهى ابليس از اين كار، آدم و حوا را نهى كرد، در حقيقت كنايه از نهى او از اطاعت ابليس و نيز نهى از غفلت از كيد و دست كم گرفتن مكر اوست و معنايش اين است كه او را اطاعت مكن و از كيد او و تسويلات او غفلت مورز، تا بر شما مسلط نشود و در بيرون كردن شما از بهشت و بدبخت كردنتان قوى‏نگردد. (1)

1- الميــــــــــزان ج: 28 ص: 26.

# حقيقــت شجره ممنوعـه

**«...وَ لا تَقْرَبا هذِهِ ‏الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظّالِمينَ !»** (35 تا 39 / بقره)

«...و نزديـك اين درخـت مشويـد كه از ظـالمين خواهيـد شد!»

شجره ممنوعه در داستان آدم درختى بوده كه نزديكى بدان مستلزم تعب و بدبختى در زندگى دنيا بوده و آن بدبختى اين است كه انسان در دنيا پروردگار خود را فراموش كند و از مقام او غفلت بورزد و گويا آدم مى‏خواست ميان آن درخت و ميثاقى كه از او گرفتــه بودنــد، جمــع كنــد. هم آن را داشتــه باشد و هــم اين را ولــى نتوانســت و نتيجــه‏اش فراموشــى آن ميثاق و وقــوع در تعب زندگــى دنيا شــد، و در آخــر، اين‏خسارت‏را با توبه خود جبران نمود.

گويا نهى در جمله فوق، نهى از خوردن ميوه آن درخت بوده، نه خود درخت و اگر از آن تعبيــر كرده به اين‏كه (نزديك آن درخــت مشويد!) براى ايــن بوده كه شــدّت نهـى و مبــالغــه در تأكيـــد را بــرســانـد.

«فَتَكُونـا مِنَ الظّالِمينَ !» (39 / بقره)

خداوند سبحان در اين سوره فرموده: «از ظالمين خواهيد شد!» و در سوره طه فرموده: «فَتَشْقى!» و به شقاوت تعبير كرده است. «شقا» به معناى تعب است. از اين‏جا به‏خوبى روشن مى‏شود كه وبال ظلم نام‏برده همان واقع شدن در تعب زندگى در دنيا، از گرسنگى، تشنگى، عريانى و خستگى بوده و بنابراين، ظلم آدم و همسرش، ظلم به نفس‏خويش بوده، نه نافرمانى‏خدا، چون اصطلاحا وقتى اين‏كلمه‏گفته‏مى‏شود، معصيت و نافرمانى و ظلم به خداى سبحان مى‏رسد.

در نتيجه اين نيز روشن مى‏گردد كه نهى نام‏برده يعنى (به درخت نزديك مشويد!)نهى تنزيهى و ارشادى يا خيرخواهانه بوده و نه نهى مولوى كه تا نافرمانى‏اش عــذاب داشته باشد. پس آدم و همسرش به نفس خـود ظلــم كـردنـد وخـود را از بهشـت محـروم ساختنــد نه نافرمانى خدا.

بيرون‏شدن‏از بهشت، به‏دنبال‏خوردن از درخت، يك اثر ضرورى و خاصيّت تكوينى آن خوردن بوده، عينا مانند مردن به‏دنبال زهر خوردن و سوختن به‏دنبال در آتش افتادن، هم‏چنان‏كه در همه موارد تكليف ‏ارشادى، اثر، اثر تكوينى است، نه‏اثر مولوى. (1)

1-الميزان ج: 1 ص: 246.

# نتايج استفاده از درخت ممنوع

**« فَوَسْوَسَ اِلَيْهِ الشَّيْطانُ قالَ يا ادَمُ هَلْ اَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ‏الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لايَبْلى؟»(120/طه)**

**« شيطان او را وسوسه كرد و گفت: اى آدم آيا تو را به درخت خلود و سلطنتى كه كهنه نمى‏شود راهبرى بكنم ؟»**

مقصود از «شَجَرَةِ الْخُلْدِ» همان درختى است كه آدم و همسرش از خوردن آن ممنوع شدند. مراد به «شَجَرَةِ الْخُلْدِ» درختى است كه خوردنش باعث مى‏شود آدمى جاودانه زنده بماند و مراد به ملكى كه كهنه نشود، سلطنتى است كه مرور زمان و اصطكاك مزاحم‏ها و موانع در آن اثر نگذارد، پس برگشت معنا به اين مى‏شود كه مثلاً بگوئيم ابليس به آدم گفت: آيا مى‏خواهى به درختى راهنمائى‏ات بكنم كه با خوردن ميوه آن عمـرى جاودان و سلطنتى دائمــى داشته باشى؟

مثل اين است كه شيطان خواسته بگويد اگر پروردگار شما، شما را از آن نهى كرده براى اين بوده كه با ملكى خالد جاودان در بهشت نمانيد و يا بگويد براى اين بوده كه شمـا جاودانــه در بهشــت نمانيد چون داشتـن ملك خالــد مستلــزم زندگــى جاودانه نيـز هسـت، (دقت فرمائيد!)

و از آن درخــت بخوردند و عورت‏هايشان به ايشــان نمودار شــد و بنا كردند از برگ‏هاى بهشت به‏خودشــان بچسباننــد. آدم نافرمانى پروردگار خويش كرد و از راه برفــت. پـس از آن پروردگـارش او را برگزيــد و توبه او بپذيرفــت و هدايتــش كــرد، گفــت، همگــى پائيــن برويــد، در حالـى كــه بعضــى دشمن بعض ديگــر باشيد، پس اگر هدايتى از من سوى شما آمد، هر كه آن را پيروى كند نه گمراه مى‏شود و نه تيره‏بخت و هر كس از كتاب من روى بگرداند وى را روزگارى سخت خواهد بود و او را در روز قيامت كور محشور كنيم... ! (1)

1-الميزان ج: 28 ص: 29.

**فصل سوّم**

زمينى شدن آدم

# توبه آدم و نتايج آن

**«ثُمَّ اجْتَبيهُ رَبُّـهُ فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدى ! » (112/طه)**

**«پس ‏ازآن پروردگارش ‏اورا برگزيد و توبه‏ اورا بپذيرفت و هدايتش كرد !»**

كلمه «اِجْتَباء» به معناى ورچيدن است. در اين آيه خداى تعالى بنده خود را براى خود جمع آورى كرده به‏طورى‏كه كسى غير خدا در او شريك نباشد و او را از مخلَصين كــرده است. گويــى او را داراى اجــزاء فرض كــرده كه اجزائش را از اين‏جا و آن‏جا جمع آورى نموده و بعداز آن‏كه در اين‏جا به آن‏جا متفــرق بود، در يك‏جا گردآورده و سپس بـه او رجوع كــرده و هدايتــش نموده و به‏سوى خود به راهــش انداختــه اســت.

منظور از هدايت، هدايت در امر دين است كه عبارت است از اعتقاد حق و عمل صالح و دليــل بــر اين معنــا ايــن اســت كــه در آيــه شريفــه هدايــت را فــرع بــر اجتبــاء گرفتــه است، (دقت فرمائيد!)

آن جناب به سوى هدفى هدايت شده كه اجتبائش هم براى آن منظور بوده است و چون اجتبائش براى سعادت دينى او بوده يعنى براى اين بوده كه عبوديت را منحصر در خداى سبحان كند لاجرم هدايتش هم به سوى همين هدف بوده و اين هدايت لاجرم هدايتى بوده كه بين خداى تعالى و شخص مهدى اليه واسطه‏اى نبوده و به همين جهت به هيچ وجه تخلّف نمى‏پذيرفته است.

هدايت به سوى منافع زندگى دنيا هر چند نيز از خداى تعالى است، لكن از چيزهائى اســت كــه سبــب‏هــاى ديگــرى بيــن خــدا و بنــــده در آن‏ها واسطــــه اســت و بسيــار مـى‏شــود كــه اسبــاب از مسببــات تخلّـــف مـى‏كنــد، (دقــت فــرمــائيــد!)

« گفت همگى پائين برويد، در حالتى كه بعضى دشمن بعض ديگر باشيد، پس اگر هدايتى ‏از من سوى شما آمد، هركه آن‏را پيروى كند نه گمراه مى‏شود و نه تيره‏بخت!» (123/طه)

در اين آيه قضائى از خدا حكايت شده كه فرع بر هبوط است. تأكيدى كه در عبارت «...فَاِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ...!» (38 / بقره) وجود دارد به وقوع حتمى شرط اشاره مى‏كند، گويا فرمــوده: « اگر از من هدايتــى براى‏شما آمد و حتما هم خواهد آمد پس هر كس هدايتم را پيروى كند... !»

اين‏كه به‏طور مطلق فرموده «گمراه و تيره‏بخت» نمى‏شود مى‏رساند كـه هم ضلالت و شقاوت دنيائى از او نفى شده و هم آخرتى و بايد هم همين طور باشد، چون هدايت الهى دين فطرى‏اى ‏است‏ كه خداى‏تعالى به ‏لسان انبيائش به‏ سوى‏ آن دعوت فرموده و دين فطرى عبارت است از مجموع اعتقادات و اعمالى كه فطرت آدمى آن را اقتضا مى‏كند و جهازاتى كه خلقتــش بدان مجهز است و به‏سوى آن دعوت مى‏نمايد. و معلوم است كه سعادت هر چيزى رسيدن به همان اهدافى است كه خلقتش و جهازات خلقتش تقاضاى آن را دارد و به غيــر آن سعادتى ديگر ندارد. هم‏چنان‏كه فرمود: روى دل سوى اين دين معتدل كن كه نهــاد خداست نهــادى كه مــردم را بر آن نهــاد. و خلقـت خــدا تغييرپذير نيست. دين قويم همين است.

« و هركس‏از ذكر من روى بگرداند، وى ‏را روزگارى سخت خواهد بود و او را در روز قيامت كور محشور كنيم!» (124 / طه)

علت تنگى معيشـت در دنيا و كورى در روز قيامت، فراموش كردن خدا و اعراض از ياد اوست. هر كه در دنيا خدا را فراموش كند، او هم در آخرت وى را فراموش مى‏كند.(1)

1- الميزان ج: 28 ص: 31.

# نتايج داستان آدم و خروج او از بهشت

**« وَ لَقَــدْ عَهِــدْنــا اِلــى ادَمَ مِــنْ قَبْــلُ فَنَسِــــىَ وَ لَـــمْ نَجِــدْ لَــهُ عَزْمــا ! »**(115 / طه)

« از پيـش به آدم سفـارشـى كـرديــم، ولـى در او پايمردى نديديم!»

داستــان بهشت آدم با همــه خصوصياتش مثالــى اســت كه سرنوشــت آينده يك يك فرزنــدان او را تا روز قيامــت مُمَثَّل مى‏كند. با نهى آدم از نزديك شدن به درخــت، دعوت‏هــاى دينــى و هدايـت الهــى بعد از آدم را ممثــل كرده و با نافرمانـــى آدم كه آن‏را نسيان عهد خوانــده نافرمانــى فرزندانش را كه ناشى از نسيــان ياد خــدا و ياد آيــات مذكــره اوســت مُمَثَّل فرموده است. تنها فرقى كه ميــان آدم و بنــى آدم اســت ايــن اســت كــه آزمايــش آدم قبــل از تشريــع شرايــع بود و در نتيجــه نهــى اين‏كــه متوجّــه او شــد ارشــادى بــود و مخالفــت آنان نافرمانى امر مولوى خداست.

اين داستانى كه نام برديم در چند جاى قرآن آمده، ولى در اين سوره با كوتاه‏ترين عبارت و زيباترين بيان ايراد شده است و به‏طورى كه ذيل آن شهادت مى‏دهد عمده عنايت در آن بيان، حكمى است كه گفتيم به تشريع ديــن و ثــواب و عقـاب كـرده اسـت .

اين داستان حال بنى نوع آدم را بر حسب طبع زمينى‏اش و زندگى مادى‏اش تمثيل مى‏كند و مجسم مى‏سازد، چه خدا او را در بهترين قوام خلق كرده و در نعمت‏هاى بى‏شمارى غرق ساخته و در بهشت اعتدالش منزل داده و از تعدّى و خروج به يك سوى افــراط و تفريط كه ناشــى از پيروى هــواى نفس و تعلق به فريب دنيا و در نتيجه فراموشى جنب رب العزة است تهديد فرمود، تا عهــد بين خود و خـدا را فـرامـوش نكــــرده و او را نـافــرمــانــى و شيطــــان را در وســـاوســش پيــــروى نكنـد .

اگر دل به دنيا بست و مقام پروردگارش را فراموش نمود رفته رفته زشتى‏هاى زندگى برايش روشن گشته و آثار شقاوت با نزول بلاها و خيانت روزگار و نكول اسباب و پشت كردن شيطان به او، برايش هويدا مى‏گردد، آن‏وقت شروع مى‏كند با نعمتى نعمت از دست داده‏اى ديگر را تلافى نموده و به عذابى روى مى‏آورد تا از عذابى شديدتر از آن فراركرده باشد و در گريز از دردى ناگوار، دردى ديگر ناگوارتر را تحمل مى‏كند، تا وقتــى كه به او بگويند، از بهشت نعمت‏ها به كلى بيرون گشته و به مهبط شقاوت و خيبت هبوط كند.

ايــن همــان صورتــى اســت كــه از زندگــى دنيــا بــراى آدم ممثل شده، نخســـت خــداى‏تعالى او را داخــل بهشــت نمــوده و كــــرامــت داد، تــا ســرانجــام كــارش بدان‏جــا كشيــد كــه كشيـــد. چيـــزى كه هســت از آن‏جائــى كــه ايــن واقعــه قبــل از تشـــريــع دين اتفــاق افتـــاده و بهشــت او بهشــت برزخــى بـوده كـه در يـك زنـدگى غيـر دنيوى برايش ممثل شده است . (1)

1- الميزان ج: 28 ص: 25 و 38 .

# نتايــج خروج آدم از بهشــت چــه بــود؟

**«...فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ‏الْجَنَّةِ فَتَشْقى !»** (117 / طه)

**«... زنهــار مواظب باشيد شما را از اين بهشت بيرون نكند كه تيره‏بخت مى‏شوید !»**

جمله «فَتَشْقى» فرع بر خارج شدن آدم و همسرش از بهشت است و مراد به «شقاوت» تعب و رنج است .يعنى زنهار چنين مكن و خود را به تعب نيفكنى. چون زندگى در غير بهشت كه لاجرم همان زمين خواهد بود، زندگى آميخته با رنج و تعب اســت. چـون در آن‏جا احتيـاجـات فــراوان است و بـراى رفـع آن فعـاليت بسيــار لازم اسـت. در آن‏جا احتيـاج بـه طعـام و نـوشيـدنى و لبـاس و مسكـن و غيـر آن است.

دليل بر اين‏كه مقصود از «شقاوت» تعب است، دو آيه بعدى است كه به تفسير شقاوت اشاره نموده و مى‏فرمايد: تو كه از خاك زمينى، در بهشت نه گرسنــه مى‏شوى و نـه عريــان، نه دچار تشنگى مى‏شوى و نه گرما !

(و هميــن خود دليــل بر ايــن است كه نهى در آيه مورد بحث ارشــادى اســت، يعنــى در مخالفــت آن غيــر از وقــوع مفســده‏اى كه مترتــب بر خود فعل است، يعنــى تعب و زحمتــى كه در دوندگــى براى رفــع حوايــج زندگى و تحصيـل معــاش مى‏شــود، فسـاد و محذور ديگرى نيست.)

تــو را مــى‏رســد كــه در بهشــت بمــانــى، نــه گـرسنـه شــوى و نــه برهنــه. آرى در آن‏جا نه تشنه مى‏شوى و نه آفتاب زده!

مراد به «آفتاب زده‏نشدن،» گويا اين باشد كـه در بهشت اثرى از حرارت آفتاب نيست، تا كسى محتاج باشد براى گريز از آن خانه‏اى داشته باشد، تا خــود را از گرماى آفتاب و سرماى‏نبود آن حفظ كند.(1)

1-الميــزان ج: 28 ص: 28.

# نتايج ناسازگارى شيطان با نوع انسان

**« وَ اِذْ قُلْنــــا لِلْمَــــلائِكَــــةِ اسْجُــــدُوا لاِدَمَ فَسَجَـــــدُوا اِلاّ اِبْليــــسَ...!» (61 / اسراء)**

**« به‏ياد آر آن زمان كه به مـلائكه گفتيم سجده بر آدم كنيد، همه سجـده كردند جز ابليـــس...!»**

به‏طورى كه ملاحظه مى‏كنيد، در آيه شريفه مطالبى به منظور اختصار حذف شده زيرا مقصود بيان علل و عواملى است كه باعث شد بنى آدم در ظلم و فسوق خود استمرار و دوام يابد و نسلش بر چيده نگردد. در اين باره نخست اين را فرموده كه اولين بشر به آيات و معجزات اقتراحى (درخواستی) خودش ايمان نياورد، آخرين هم پيرو همـــان اوليــن‏انــد وايمـان نخـواهنـد آورد و سپس بـه پيغمبـرگـرامـى خـوديـادآور شـد كـه در ايـن ميـان فتنـه‏هـا در كـار است كـه به‏زودى ظهـور نمـوده و امّت اسـلام را در بـوتـه امتحـان خـود داغ مـى‏كنـد، آن‏گاه داستـان آدم و ابليـس را خـاطـر نشـان مـى‏فرمايد كه ابليس سوگند خورد ذريه آدم را گمراه سازد و از خدا درخواست كرد كه او را بر گرده‏اش مسلط سازد، پس خيلى بعيد نيست كه اكثر مردم به سوى راه ضلالت گرائيده و در ظلم و طغيان و اعراض از آيات خدا غوطه‏ور گردند، چون از يك سو فتنه‏هاى الهى احاطه‏شان كرده و از سوى ديگـر شيطان بــا قشـون سـواره و پياده‏اش محـاصره‏شان نموده است. (1)

1- الميــــــــزان ج: 25 ص: 246.

# علت زمينى شدن آدم و همسرش

**«وَ قُلْنـا يا ادَمُ‏ اسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ... قُلْنَااهْبِطُوا... !» (35 تا 39 / بقره)**

**« و گفتيم اى آدم تو و همسرت در بهشت آرام گيريد... و گفتيم پائين رويد كه تا مدتــى در زمين قرارگــاه و بهره داريد!»**

آدم در اصل و در آغاز براى اين خلق شده بود كه در زمين زندگى كند و نيز در زمين بميرد و اگر خداى تعالــى او را (چند روز) در بهشــت منــزل داد براى اين بــود كه امتحــان خود را بدهنــد و در نتيجــه آن نافرمانى، عورتشــان هويــدا بگــردد تا بعـد از آن به زميــن هبوط كنند.

منظور اصلى از خلقت آدم اين بوده كه در زمين سكونت كند. چيزى كه هست راه زمينى شدن آدم همين بوده كه نخست در بهشت منزل گيرد و برترى‏اش بر ملائكه و لياقتش براى خلافت اثبات شود و سپس ملائكه مأمور به سجده براى او شوند و آن‏گاه در بهشت منزلش دهند و از نزديكى به آن درخت نهى كنند و او به تحريك شيطان از آن بخورد و در نتيجه عورتش و نيز از همسرش ظاهر گردد و در آخر به زمين هبوط كنند.

از ريخت و سياق آيات مربوط به موضوع آدم و ابليس به خوبى بر مى‏آيد - كه آخرين عامل و علّتى كه باعث زمينى شدن آدم و همسرش شد، همان مسئله ظاهر شدن عيب آن دو بود. و عيب نام‏برده هم به قرينه‏اى كه فرموده: « بر آن شدند كه از برگ‏هاى بهشــت بر خــود بپوشاننــد...،» همان عــورت آن دو بــوده: و معلــوم اســت كه اين دو عضــو، مظهــر همــه تمايــلات حيوانــى است چــون مستلــزم غذا خــوردن و نمو نيز هستند.

ابليس هم جز اين همّى و هدفى نداشته كه به هر وسيله شده عيب آن دو را ظاهر سازد، گو اين‏كه خلقت بشرى و زمينى آدم و همسرش، تمام شده بود و بعد از آن خدا آن‏دو را داخل بهشت كرد ولى مدت زيادى در اين بين فاصله نشد و خلاصه آن‏قدر به آن‏دو مهلت ندادند كه در همين زمين متوجّه عيب خود شوند و نيز به ساير لوازم حيات دنيوى و احتياجات آن پى ببرند.

بلكه بلافاصله آن دو را داخل بهشت كردند و وقتى داخل كردند كه هنوز روح ملكوتى و ادراكى كه از عالم ارواح و فرشتگان داشتند، به زندگى دنيا آلوده نشده بود، به‏دليل اين‏كه فرمود: « تا ظاهر شود، از آن دو آن‏چه پوشانده شده بود از آنان،» پس معلوم مى‏شود، پوشيدگى عيب‏هاى آن دو موقتى بوده و يك‏دفعه صورت گرفته، چون در زندگى زمينى ممكن نيست براى مدتى طولانى اين عيب پوشيده بماند. و جان كلام و آن‏چه از آيات نام‏برده برمى‏آيد اين است كه وقتى خلقت آدم و حوا در زمين تمام شد بلافاصله و قبل‏از اين‏كه متوجّه شونـد عيب‏هاشان پوشيده شده و داخل بهشت شده‏اند.

پس ظهور عيب در زندگى‏زمينى و به وسيله خوردن از آن درخت، يكى از قضاهاى حتمى خدا بوده كه بايد مى‏شد و لذا فرمود: «زنهار كه ابليس شما را از بهشت بيرون نكند كه بدبخت مى‏شويد...،» و نيز فرمود:« آدم و همسرش را از آن وضعى كه داشتند بيرون كرد...،» و نيز خداى تعالى خطيئه آنان را بعد از آن‏كه توبه كردند بيامرزيد و در عيــن حال به بهشـت برنگردانيد بلكه به سوى دنيا هبوط داد تا در آن‏جا زندگـى كننــد.

و اگر محكوميت زندگى كردن در زمين با خوردن از درخت و هويدا گشتن عيب قضائى حتمـى نبود و نيز برگشتن آن‏ها بـه بهشت محـال نبـود، بـايـد بعد از توبه و ناديده گرفتن خطيئه به بهشت برگردنـد چـون تــوبــه آثار خطيئه را از بيــن مـى‏بـرد.

پس معلوم مى‏شود علت بيرون شدن از بهشت و زمينى شدن آدم آن خطيئه نبوده بلكه علت اين بوده كه به وسيله آن خطيئه عيب آن دو ظاهر گشته و اين به‏وسيله وسوســه شيطــان لعيــن صــورت گرفتــه است. (1)

1- الميــــزان ج: 1 ص : 240.

# فلسفه زمينى شدن آدم

**«...وَ لَكُـــمْ فِــى‏الاَرْضِ مُسْتَقَــرٌّ وَ مَتـاعٌ اِلـى حيــنٍ ! » (36 / بقره)**

**«...تا مدتى در زمين قرارگاه و بهره داريد!»**

 به‏نظر نزديك مى‏آيد كه قصه منزل دادن به آدم و همسرش در بهشت و سپس فرود آوردنش به‏خاطر خوردن از درخت، به منزله مثل و نمونه‏اى باشد كه خداى تعالى وضع آدميان را قبل از نازل شدن به دنيا و سعادت و كرامتى كه در منزل قرب و حظيره قدس داشت و آن دار نعمت و سرور و انس و نور و آن رفقــاى پاك و دوستان روحانى و جــوار رب‏العـالميـن كه داشت، به آن مثل مجسم ساخته است.

و هم‏چنين اين معنا را - كه انسان كذائى در مقابل آن همه نعمت كه در اختيار داشته، به جاى آن‏ها گرفتارى و بدبختى و تعب و خستگى و مكروه و آلام را اختيار مى‏كند به‏جاى اين‏كه سعى كند خود را به‏همان‏جاكه از آن‏جا آمده برساند و برگرداند، به حيات دنياى فانى و جيفه گنديـده و پسـت آن ميـل مى‏كنـد - مجسم مى‏ســازد.

و نيز در قالب اين مثال اين معنا را بيان مى‏كند كه نه تنها آدم را بعد از توبه‏اش به داركرامت و سعادت برگردانيد، بلكه هر انسانى كه راه خطا پيموده، اگر برگردد و به سوى پروردگار خود رجوع كند، خداى تعالى او را به دار كرامت و سعادتش برمى‏گرداند و اگر برنگردد و هم‏چنين دست به دامن زمين بزند و هواهاى نفس را پيروى كند، چنين كسى به‏جاى شكر نعمت خدا، كفران ورزيده و خود را به دارالبواركشـانـده، جهنمـى كــه خــود افروخته و چه بد قرارگاهى است.

ايــن را نيز بايد دانســت كه آدم عليه‏السلام به خود ستــم كرد و خود را در پرتگاه هلاكت و دو راهــى سعادت و شقاوت كه همان زندگى دنياســت، افكند به‏طورى كه اگر در همان مهبط خود، يعنى دنيا باقى مى‏ماند، هلاك مى‏شد و اگر به سعادت اولى خود برمى گشت تازه خود را به تعب افكنده بود، پس در هر حال به نفس خود ستم كرد، الاّ اين‏كه با هميــن عمــل، خــود را در مسيــر سعادت و در طريق منزلى از كمال قرار داد كه اگر ايــن عمل را نمى‏كرد و به زميــن نازل نمى‏شد و يا بدون خطا نازل مى‏شد، به آن سعــادت و كمال‏نمى‏رسيد.

آرى اگر پدر بشر و مادرش به زمين نمى‏آمدند كى مى‏توانستند متوجّه فقر و ذلّت و مسكنت و حاجت و قصور خود شوند؟ و چگونه بدون برخورد با تعب و زحمت و رنج زندگى ‏به‏ روح و راحت ‏درحظيره ‏قدس و جوار رب‏العالمين‏ مى‏رسيدند؟ و براى ‏جلوه ‏كردن اسماء حسناى خدا، از عفو و مغفرت و رأفت و توبه و ستر و فضل و رحمت موردى يافت نمى‏شد! چون مورد اين اسماء حسناى خدا گنهكارانند و خدا را در ايام دهر نسيم‏هاى رحمتى است كه از آن بهره‏مند نمى‏شوند، مگر گنه‏كارانى كه متعرض آن شوند و خود را در معرض آن‏قرار دهند.

پس اين توبه همان اسـت كه به‏خاطر آن راه هدايت را به روى انسان گشودند، تا آن‏را مسيــر خود قرار دهند و تنظيف منزلــى است كه بايد در آن‏جا سكونت كننــد و به‏دنبال همان راه و آن هدايت بود كه در هر عصرى دينى و ملّتى براى بشر تشريع شد.

خــوردن آدم از آن درخت ايجاب كرد، خداى تعالى قضاى هبوط او و استقرارش در زميــن و زندگــى‏اش را در آن برانــد، همــان زندگــى شقــاوت بــارى كــه آن روز وقتــى او را از آن درخت نهـى مى‏كرد، از آن زندگـى تحذيرش كرد و زنهارش داد.

توبه‏اى كه كرد باعث شد، قضائى ديگر و حكمى دوم درباره او براند و او و ذريّه‏اش را بـدين وسيلـه احترام كند و با هـدايت آنان به‏سوى عبـوديت خـود، آب از جــوى رفتــه او را بجــوى بـاز گـردانـد .

پس قضائى كه اول رانده شد تنها زندگى در زمين بود ولى با توبه‏اى كه كرد، خداونـد همان زندگى را زندگى طيب و طاهرى كرد، به اين طور كه هدايت به سوى عبوديت را بـا آن زندگى تـركيـب نمـوده و يك زندگى خاصى از تركيـب دو زندگى زمينـى و آسمانى فراهـم آورد.(1)

1-الميزان ج: 1 ص: 250.

**فصل چهارم**

زوج آدم

# همســـر و زوج آدم

**«...اَلَّــذى خَلَقَكُــــمْ مِــــنْ نَفْـــسٍ واحِــــدَةٍ وَ خَلَــــقَ مِنْهـــا زَوْجَهــا...!» (1 / نساء)**

**«...خدائــى كه همه شما را از يك تن آفريـد و همسرش را نيز از او پديد آورد...!»**

كلمه «زَوْج» به هر دو موجودى كه با يكديگر قرين باشند، چه حيوان و چه غير حيوان، گفته مى‏شود.

ظاهر جمله « مِنْها زَوْجَها،» اين است كـه مى‏خواهد بگويد: زوج اين فرد هم مثل خودش از هميــن نــوع اســت. و اين افــراد پراكنــده همه به دو فــرد هماننــد برمى‏گردند. اين آيه همان معنائى را بيان مى‏كنـد كـه در آيـــات زيـر بيــان شده است:

« از آيــات پروردگــار اسـت كـه جفـت شمـا را از جنس خــود شمــا برايتان آفريد تــا به او آرامش پيدا كنيد و بين شما دوستــى و مهـربــانــى قــــرار داد!» (21 / روم)

« و خــداونـد بـراى شمـا از جنس خودتـان زنـانى قرار داد و از اين زنان برايتان فرزنــدان و نسلى به وجـــود آورد!» (72 / نحل)

« خداوند پديد آورنده آسمان‏هــا و زمين است و براى شما از جنس خودتان زنانى قــرار داد و چهارپايــان را جفت آفريــد، تا بدين‏وسيله شما را زياد كند!» (11 / شورى)

« و از هر چيزى جفت آفريديم !» (49 / ذاريات)

پس آن‏چـه كه در بعضى از كتب تفسير ذكرشده كه آيه در صدد بيان اين مطلب است كه جفت اين فرد از خودش گرفته شده و خداوند او را از جزء بدن وى آفريده است، همان‏طور كه در بعض اخبار اسـت كه : خداوند زن آدم رااز يكى از دنده‏هاى وى آفريد، هيـچ شاهدى از خود آيه بر آن نمى‏توان يافت. (1)

1-الميزان ج: 7 ص: 230.

# نام همسر آدم

قرآن تقريبا تصريح مى‏كند كه نسل موجود بشر به يك مرد و زن كه پدر و مادر تمــام افرادند، مى‏رسد، پدر را خـداونـد در قــرآن به‏نام «آدم» نــاميـده و امّـا از زنـش در قـرآن نام برده نشـده، ولـى در روايات از او به‏ نام «حــوا» يــاد كــرده‏انــد. (1)

1- الميزان ج: 7 ص: 238.

# ميــزان شراكــت همسـر آدم در عهـــد آدم

**«فَقُلْنا يا ادَمُ اِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقى !» (117 / طه)**

**«گفتيــم: اى آدم ايـن دشمـن تــو و همســر تــوسـت، زنهــار مـواظب بـاشيــد از اين بهشـت شمــا را بيـــرون نكنــد كـه تيره بخــت مى‏شــوى!»**

دليل اين‏كه كلمه « تَشْقى ـ تيره بخت مى‏شوى!» را مفرد آورد و نفرمود: « شما دو نفر بدبخت مى‏شويد!» جهتش اين بود كه عهد الهى كه در آيات قبلى از آن نام برده بر آدم نازل شد. روى سخن با او بود و به همين جهت نه تنها در اين كلمه بلكه در تمامى كلماتى كه در اين داستان آمده وجه سخن با تنها آدم بوده، مانند كلمات «فَنْسى» - پس فراموش كرد و «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْما - در او پايمردى نديديم!» و «فَوَسْوَسَ اِلَيْه - شيطان بر او وسوســه كرد!» و «ثُمَّ اجْتَبيهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَيْهِ - سپس پروردگــارش او را برگزيد و توبه او را بپذيرفت!»

در مواردى كه چاره‏اى جز ذكر (حوا) همسر آدم نبوده كلمات به‏صورت تثنيه آمده، ماننــد جملــه «اى آدم اين دشمــن تو و همســر توست» و «از آن درخــت بخوردنــد و عــورت‏هـايشــان بــه ايشــان نمــودار شــد و بنا كرده‏انــد از برگ‏هــاى بهشــت به خودشان بچسبانند.» (1)

1- الميــــــــزان ج: 28 ص: 29.

# تكثير نسل انسان از طريق آدم و همسرش

**«خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها...!» (6 / زمـــر)**

**«شمـا را از يــك انسـان آفــريــد و آن‏گاه، همسـر آن انسان را هــم از جنــس خــود او قـــرار داد... !»**

خطــاب در اين آيــه به عموم بشر است و مراد به «نَفْسٍ واحِدَةٍ» آدم ابوالبشر است و مــراد به همسر آن نفــس واحده همســر اوست كه از نوع خود اوست و در انسانيت مثــل اوســت. مــراد اين اسـت كـه خـداى تعــالـى ايـن نـوع را خلـق كـرد و افـراد او را از يـك نفـــس واحـــد و همســرش بسيــــار كــــرد.

**«...وَ اَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ‏الاْنْعامِ ثَمانِيَةَ اَزْواجٍ...!» (6/زمر)**

كلمه «اَنْعامِ» به معناى شتر و گاو و گوسفند و بز است و اگر آن‏ها را هشت جفت خـوانـده بــه اعتبــار مجمــوع نـر و مـاده آن‏هاست.

«...يَخْلُقُكُمْ فى بُطُونِ اُمَّهاتِكُمْ خَلْقا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فى ظُلُماتٍ ثَـلاثٍ...» (6 / زمر)

اين جمله بيان كيفيت خلقت نام‏بردگان قبلى، يعنى انسان و انعام است و در اين‏كه خطاب را تنها متوجّه انسان كرده و مــى‏فـرمـايـد: «شمـا را خلـق مـى‏كنـد،» بـه اعتبـار ايـن اسـت كـه در بيـن ايـن پنـج نوع جانـدار، تنهـا داراى عقـل انسـان اسـت و لـذا جـانـب او را غلبـه داده و بـر ديگـران چربانــده است.

معنــاى خلــق بعد از خلــق، پشت سر هم بودن آن است، ماننـد خلقت نطفــه و سپس نطفـه را علقـه كــردن و آن‏گـاه خلقـت علقـه و آن‏را مضغـه كـردن و هم‏چنيــن...!

مــراد به ظلمات ثــلاث، به‏طورى كه گفته‏اند ظلمت شكم، ظلمت رحم و ظلمت مشيمــه يا تخــم‏دان اســت. (1)

1- الميــــــــــــــزان ج : 34 ص : 59 .

# خلقت زوج طبيعى براى انسـان

**«وَ تَــذَرُونَ مــا خَلَــقَ لَكُـمْ رَبُّكُـــمْ مِنْ اَزْواجِكُمْ بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ !»(166 / شعراء)**

**«و همســرانتــان را كــه پــروردگــارتــان بــراى شمــا آفــريـــده وامى‏گذاريـد، راستــى كــه شمـا گــروهـــى متجـاوز هستيــد!»**

اگر در خلقت انسان و انقسام آن به دو قسم نر و ماده و نيز به جهازات و ادواتى كه هريك از اين دو صنف مجهز به آن هستند و هم‏چنين به خلقت خاص هر يك دقّت كنيم، جاى هيچ ترديد باقى نمى‏ماند كه غرض صنع و ايجاد از اين صورتگرى مختلف است، در يك صنف از مقوله فعل و درديگرى از مقوله انفعال است، اين است كه دو صنف را با هم جمع‏كند و بدين‏وسيله عمل ‏تناسل ‏كه حافظ بقاء نوع ‏انسانى ‏تاكنون‏ بوده ‏انجام پذيرد.

پس يك فرد از انسان نر كه او را مرد مى‏خوانيم، بدين جهت كه مرد است براى يك فــرد ماده از اين نوع خلــق شده كه او را زن مى‏ناميــم، نه براى يك فــرد نر ديگر. آن‏چه مرد را خلقتــش مرد كرده براى زن خلــق شده و آن‏چه كه در زن است و او را در خلقتش زن كــرده، براى مرد اســت. و اين زوجيت طبيعى است كه صنع و ايجاد عالم ميــان مـرد و زن يعنـى نر و ماده آدمى برقـرار كرده و اين جنبنده را زوج كرده است.

از سوى ديگر اغراض و نتايجى كه اجتماع يا دين در نظر دارد اين زوجيت را تحديد كرده و برايش مرزى ساخته به‏نام «نكاح» كه يك جفت‏گيرى اجتماعى و اعتبارى است. بدين معنى كه اجتماع ميان دو فرد نر و ماده از انسان كه با هم ازدواج كرده‏اند، نوعى اختصاص قائل شده كه اين اختصاص مسئله زوجيت طبيعى را تحديد مى‏كند، يعنى به ديگران اجازه نمى‏دهد كه در اين ازدواج شركت كنند.

پس فطرت انسانى و خلقت مخصوص به او او را به سوى ازدواج با زنان هدايت مى‏كند و نيز زنان را به سوى ازدواج بـا مردان هدايت مى‏كند و نه ازدواج با زنى مثل خود و نيز فطرت انسانى حكم مى‏كند كه ازدواج مبتنى بر اصل توالد و تناسل است، نه اشتراك در مطلق زندگى.

از اين‏جا روشن مى‏شود كه در جمله «ما خَلَقَ لَكُم! - آن‏چه براى شما خلق كرده! » آن‏چه به ذهن نزديك‏تر است، اين است كه مراد به آن عضوى است از زنان كه با ازدواج براى مردان مباح مى‏شود و لام در « لَكُمْ - براى شما» لام ملك است آن هم ملك طبيعى و نيز كلمه «مِنْ» در جمله «مِنْ اَزْواجِكُم،» از همسرانتان تبعيضى است و مراد به زوجيت، زوجيت طبيعى است هر چند كــه به وجهــى كه ممكــن است، مــراد بــه آن زوجيــت اجتماعى و اعتبارى‏باشد. (1)

1-الميـــــزان ج: 30 ص: 190.

# خلقت زوج انسان از جنس خود

**«وَ مِــنْ اياتِـــهِ اَنْ خَلَــقَ لَكُــمْ مِــــنْ اَنْفُسِكُــمْ اَزْواجـــا لِتَسْكُنُوا اِلَيْها...!» (21/روم)**

**« و يكى‏ از آيات او اين‏ است كه براى شما از خود شما، همسران درست ‏كرد تا به‏ سوى آنان ميل كنيد و آرامش گيريد و بين شما مودت و رحمت قرار داد...!»**

معناى جمله فوق اين است كه براى شما از جنس خودتان زوج آفريد. و كلمه «براى شما» معنايش «به منظور فائده و نفع شماست،» آرى هر يك از مرد و زن از جهاز تناسل دستگاهى دارند كه اين دستگاه به‏كار نمى‏افتد، مگر وقتى كه با دستگاه طرف مقابل جمع شود و از مجموع آن دو، مسئله توالد و تناسل صورت‏گيرد.پس هر يك از آن دو در حدّ خود و فى‏نفسه ناقص و محتاج به‏طرف ديگر است و از مجموع آن دو واحدى تام و تمام درست مى‏شود و به‏خاطر همين نقص و احتياج است كه هريك به سوى ديگرى حركت مى‏كنــد و چون بدان رسيــد آرامش و سكونت مى‏يابد. چون هر ناقصى مشتاق به كمــال است - هر محتاجى مايل به زوال حاجــت و فقر خويــش است و اين حالــت همــان شبقــى اسـت كه در هر يك از اين دو طــرف به وديعــت نهــاده شــده اســت.

**«...وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً...!» (21 / روم)**

به‏طورى‏كه از سياق برمى‏آيد: مراد به مودّت و رحمت در آيه همان مودّت و رحمت خانوادگى است. يكى از روشن‏ترين جلوه گاه و موارد خودنمائى مودت و رحمت، جامعه كوچك منزلى است، چون زن و شوهر در محبّت و مودّت ملازم يكديگرند و اين دو با هــم و مخصوصــا زن، فرزنـدان كوچك‏تــر را رحم مى‏كنند. و اگر اين رحمت نبود، نسـل به‏كلـى منقطــع مــى‏شـد و هـرگـــز نــوع بشـر دوام نمــى‏يــافت. (1)

1- الميزان ج : 31 ص : 267 .

# زن، وسيله‏اى براى بقاءِ نوع

**« نِســـاؤُكُــــــمْ حَــــــرْثٌ لَكُـــمْ...!» (223/بقره)**

**« زنان شما كشت شمايند...!»**

حاصــل معناى آيه اين است كــه: موقعيت زنان در جامعــه انسانى همانند؛ زراعتى است كه آدمى بــراى تحصيل غذائــى كه مايه حفــظ زندگانى و بهــاءِ آن است و نيــز بـــراى ابقــاء تخــم بــدان احتيـــاج دارد.

هم‏چنين جامعه انسانى براى دوام نوع و بقاى نسل محتاج به زنان است، زيرا خداوند متعال تكوّن انسان و مصوّرشدن او را به اين صورت در طبيعت رحم قرار داده و طبيعت مردان را كه جزئى از آن ماده اصلى در ايشان است، مائل به زنان فرموده و ميــان مــردان و زنــان دوستــى و مهربــانيــى برقــرار كــرده است. از ايـن رو غــرض تكوينــى از اين امــر اين اســت كـه وسيله‏اى براى بقاى نوع فـراهــم شود. (1)

1- الميـــــــــــزان ج : 3 ص : 308 .

**فصل پنجم**

تكثير نسل‏هاى اوّليه انسان

# ازدواج انسان‏هاى اوليه

« ... وَ بَــــــثَّ مِنْهُمــا رِجـالاً كَثيـــرا وَ نِســــاءً... !» (1 / نساء)

« ... از آن دو، مردان و زنان بسيارى پراكنده ساخت... !»

كلمــه «بَــثَّ» جــدا شـدن چيـزى اسـت، بــه نحـو پــراكنـده شــــدن .

ظاهر آيه اين اسـت كـه نسل موجود انسان به آدم و زنش برمى‏گردد، بدون آن‏كه در پيدايش اين نسل كسى جز آن دو با آنان همراهى كرده باشد. چون فرموده: « و از آن ‏دو، مردان و زنان بسيارى منتشـر ساخـت!» و نفرموده « از آن دو و از غيـــر آن دو !»

از ايــن مطلــب دو چيـز استفاده مـى‏كنيم :

1 ـ مقصــود از «رِجــالاً كَثيــرا وَ نِســاءً، » تمام افــراد بشر مى‏باشند كه با واسطه يا بدون واسطــه از نســل او هستنــد. بنابراين، مثــل اين است كه فرمــوده باشــد ـ اى مــردم شمـا را از آن دو پراكنــده ســاخت!

2 ـ ازدواج در طبقه اوّل بين برادران و خواهران انجام شده است (يعنى پسران آدم با دختــران وى ازدواج كردنــد،) چه آن‏كه در آن موقــع نر و ماده منحصــر به آنان بوده و مانعى هم نــدارد زيــرا اين مطلــب يك حكــم تشريعــى اســت كه زمــام آن به ‏دست خداونــد است. او مى‏توانـد گاهى اين امر را حــلال و زمانــى حــرام فرمايــد.

اگر گفته شود كه اين ازدواج برخلاف فطرت است، در صورتى كه آن‏چه را كه خداوند تشريع مى‏فرمايد، لازم ‏است‏كه منطبق با فطرت باشد، جواب اين است كه: متمايل نبودن طبع به اين نوع ازدواج نه از آن‏جهت است كه از آن تنفر دارد بلكه اين عدم تمايل از آن جهت است كه ازدواج خواهر و برادر را موجب اشاعه فحشا و اعمال زشت و از بين رفتن غريزه عفت مى‏داند و معلوم است كه اين نوع ازدواج در جامعه جهانى امروز كه عنوان فجــور و فحشا دارد و امّــا در جامعه آن روز كه فقــط چند خواهــر و برادر را شامل مى‏شــده و مشيت خداونــد هم چنين تعلــق گرفته كــه عده آن‏ها زيــاد شده و منتشــر گردنــد، هرگــز عنـوان فجــور و فحشــا بر آن منطبــق نبــوده اســت. (1)

1- الميـزان ج : 7 ص : 231 و 244 .

# داستان دو پسر آدم

**« وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَىْ آدَمَ...!»** (27تا30/مائده)

« خبر دو پسر آدم را به‏درستى بر اينان بخوان، آن‏گاه كه قربانى پيش بردند و از يكى پذيرفته شد و از ديگرى پذيرفته نشد، گفت به‏طور حتم تو را خواهم كشت. گفت: خدا تنها از پرهيزكاران مى‏پذيرد! اگر دستت را به سوى من بگشائى كه مرا بكشى من دست خويش سوى تو باز نمى‏كنم كه تو را بكشم. من از خدا، پروردگار جهانيان مى‏ترسم. من مى‏خواهم كه گناه من و گناه خويش را ببرى و از آتشيان شوى. و اين است پاداش ستمگران! دلش او را بكشتن ‏برادر رام‏ كرد و او را كشت و از زيانكاران ‏شد!»

«قُربان» چيزى اسـت كه انسان براى تقرّب و نزديكى به خدا و يا غير او به‏كار مى‏برد. از ظاهر جمله معلوم مى‏شود كه هر يك از آن دو، چيزى كه مايه تقرب او باشد به نزد خداونــد برده‏اند. آن دو فهميــده بودند كه قربانــى يكى قبــول و قربانى ديگرى پذيرفتــه نشده است. حالا از كجا فهميده‏اند و به چه وسيله استدلال كرده و اثبات نمودنــد، آيـه ازاين قسمــت ساكـــت است .

ولى در يك جاى قرآن بيان شده كه در ملّت‏هاى گذشته و يا خصــوص بنى‏اسرائيل رسم بــوده كه قربانــى مقبول را آتش بسوزاند و بخورد. خداوند مى‏فرمايد ـ « كسانــى كه گفتند خداوند به ما عهد كرده كه به هيچ پيامبرى ايمــان نياوريـم، تـا مــا را يــك قربانى بيــاورد كــه آتــش آن را بخــورد...!»

قربانى تا امروز هم پيش اهل كتاب معروف است. ممكن است قبولى قربانى اين قصه هم به همان‏طور بوده است. به هر حال قاتل و مقتول هر دو مى‏دانسته‏اند كه قربانى يكى قبول و از ديگرى مردود شده است. سياق عبارت «حتما تو را مى‏كشم!» مى‏رساند كه گوينده همان كسى است كه قربانى‏اش پذيرفته نشده و اين سخن را از روى حسد گفته، زيرا علّت ديگرى در كار نبود. مقتول هم پيش از اين كارى كه جرم باشد نكرده كه با اين گفته روبرو شده به قتل تهديد شود. مقتول به او تذكر مى‏دهد كه جريان قبولى و عدم قبولى قربانى به‏دست او نبوده و او در اين باره جرمى نــدارد. جــرم از قــاتل اسـت كــه پـرهيـزكارى نداشت و خداونـد هـم به جزاى آن قـربـانـى‏اش را نپــذيـرفته است.

ثانيا تذكر داد كه اگر قاتل قصد كشتن او را داشته باشد و به اين منظور دست خود را به سويش دراز كند او هرگز براى كشتن او دست به طرفش دراز نخواهد كرد، زيرا از خدا پرهيزكارى داشته و مى‏ترسد. او در اين‏صورت مى‏خواهد قاتل گناه خود وگناه مقتــول را به دوش كشيــده و از جهنميــان شـود كــه اين اســت پــاداش ستمگــران!

بنابراين، جمله «خدا تنها از پرهيزكاران مى‏پذيرد!» مى‏رساند كه قبولى تنها براى قربانى پرهيزكار بوده و قربانى غير پرهيزكار قبول نمى‏شود. در اين كلام واقع جريان قبولى قربانى‏ها و عبادت‏ها و موعظه و ابلاغى درباره قتل و ستم و حسد و ثبوت مجازاتهاى الهى و اين‏كه اين مجازات‏ها لازمه مقام پروردگارى و ربوبيت خداوند است، بيان شده است.

پسر مقتول آدم از پرهيزكاران و صاحب معرفت درباره خدا بوده است. دليل‏هاى محكم و موعظه‏هاى خوبى كه در صحبت و خطاب به برادرش بدو گفته بهترين گواه علم و دانش اوست. او با همان طينت پاك و فطرت صاف خود درك نموده و بيان كرده است كه - به‏زودى عده افراد بشر زياد شده و آن‏گاه به اقتضاى طبع بشرى اجتماعات مختلفى پيدا نموده و عده‏اى پرهيزكار و دسته ديگرى ستمگر خواهند شد و آن‏ها و تمام جهانيان ديگر يك پروردگار دارند كه مالكشان بوده و كارشان راتدبير مى‏نمايد و يكى از تدبيرهاى قاطع او اين است كه عدالت و نيكى را دوست داشته و ستم و ظلم را مغبوض و بد بدارد. لازمه اين معنى اين است كه تقوى و ترس از خدا بر بشر فرض و واجب باشد ـ و اين همان دين است. بنابراين طاعت‏ها و قرب و منزلت‏ها و بدى‏ها و گناهانى بوده است. و طاعت‏ها تنها در صورتى پذيرفته مى‏شود كه از روى تقوى و پرهيزكارى باشد.

اين‏ها، اصول معــارف دينى و مبانى علوم مبدأ و معاد است كه اين بنده صالح خدا همــه را براى برادر نــادان خود كه حتــى نمى‏دانست ممكــن است چيـزى را بــا دفــن كردن در زمين از ديده‏ها پوشيده داشت و آن‏را از زاغى آمـوخت، بيـان كـرد. (1)

1- الميزان ج : 10 ص : 147 .

# رابطه داستان پسران آدم با ارزش وجودى فرد

**« مِنْ اَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا عَلى بَنىاِسْرآئيلَ اَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسا...» (32 / مائده)**

**«به اين جهت ما بر بنى اسرائيل نوشتيم كه هر كه كسى را جز به قصاص يا فسادى در زمين بكشد، چنان است كه همه مردم را كشته باشد و هركه كسى را زنده بدارد، گويــا همــه مـردم را زنـده داشتــه است... !»**

«مِنْ اَجْلِ ذلِكَ،» اشاره به همان قصه پسران آدم است كه در آيات پيشين ذكر شده يعنى وقوع آن فاجعه بزرگ سبب شد كه بر بنى اسرائيل چنين نوشتيم. اين قصه مى‏رسانــد كــه طبيعــى اين بشــر است كه پيــروى هوى و حســد باعث مى‏شــود كه كوچك‏ترين چيزى ايشان را به نــزاع مقام الهــى و باطل ساختن غرض خلقت كشــانــده و بــرادر نوعــى و بلكـه جگــر گوشه پــدر و مــادرى خــود را مى‏كشــد.

حقيقت انسانيتى كه در عده زيادى هست، در يك‏نفر هم هست، خداوند با آفرينش اين افراد و تكثير اين نسل خواسته اين حقيقت را كه در تك تك افراد عمر كوتاهى دارد هم‏چنان در روى زمين باقى مانده و اين بقايش ادامه يافته و خداوند در زمين پرستش و عبادت شود. بنابراين از بين بردن فردى با قتل، افساد در آفرينش و باطل كردن هدف الهى در انسانيت است.

اين «نوشتن» كه در آيه ذكر شده گرچه حكم تكليفى نيست، لكن از نظر بيان واقع جرم خالى از شدّت نبوده و در برانگيختن غضب الهى در دنيا يا آخرت اثربسزائى دارد.معناى بقيه آيه اين است كه چون طبع بشرى است كه به آسانى به ارتكاب اين جنايات بزرگ دست بزند و بنى اسرائيل هم كه چنانند، به ايشان واقع قتل را شرح داديم تا شايد از زياده‏روى دست بردارند و همانا فرستادگان ما با آيات روشنى به‏سوى‏شان آمدند و آن‏گاه ايشان در زمين زياده‏روى مى‏كنند.

خداوند قتل كسى در برابر كسى را استثنا نموده است كـه منظور همان قصاص است و نيز قتلى را كه بــه مجـازات فسـاد در زمين انجـام گيرد استثنا فرموده اســـت .

بيان منزلتى كه از اين آيه استفاده مى‏شود اين است كه يك فرد انسان از نظر آن حقيقتى كه با خود دارد و مردن و زنده شدن هم مربوط به آن حقيقت است، با تمام افراد فرقــى نداشته و همــان حقيقتــى را كه تمام افراد با خود دارنــد، آن فــرد هم دارد، لازمه ايــن معنى اين اســت كه قتل يك نفــر هم چون قتــل نوع بشر باشد و برعكس زنده‏داشتن يك‏نفر هم چون احياء تمام مردم باشد.

منظور از زنده داشتن از قبيل گرفتن غريق، رها كردن اسير و هدايت بحق است. (1)

1-الميــــزان ج: 10 ص:170.

# رابطه داستان پسران آدم با كيفيت آموزش انسان

**« فَطَّوَعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ اَخيهِ فَقَتَلَهُ... فَبَعَثَ اللّهُ غُرابا...!»**

« دلش او را به كشتن برادر رام كرد و او را كشت و از زيانكاران شد. خدا زاغى را فرستاد كه در زميــن مى‏كاويد، تا بــدو نشان دهد چگونــه جسد بــرادر را بپوشانــد، گفــت اى واى، مــن از اين هــم درمــانــده‏ام كــه چــون ايــن زاغ باشــم و جسد برادرم را پنهان كنم... !»(30 و 31 / مائده)

«فَطَّوَعَتْ» به‏معنى فرمانبردارى تدريجى‏است، به‏اين معنى كه دل را با وسوسه‏ها و انگيزش‏هاى پى‏درپى به‏كار نزديك ساخته رام كند، تا به‏طور كاملى فرمانبردارى كند و معنــى آيه چنين مى‏شود كه: دلش رام او شــده و فرمانش را دربـاره قتل برادر تدريجا پذيرفت .

سياق آيه مى‏رساند كه قاتل مدتى متحير بوده و مى‏ترسيده كسى از كارش مطلع شود و نمى‏دانسته چه كند كه كسى جسد مقتول را پيدا نكند، تا اين‏كه خداوند زاغى را برانگيخته است، چون اگر جريان برانگيختن زاغ و تفتيش زمين با جريان قتل هم‏زمان بودند ديگر وجهى نداشت بگويد: « واى بــر من! عـاجــزم كــه چــون اين زاغ بـاشم...!»

هم‏چنين از سياق آيه به‏دست مى‏آيد كه آن زاغ پس از كاويدن چيزى را در زمين دفن كرده است. ظاهر كلام اين است كه زاغ مى‏خواسته راه دفن را نشان دهد، نه كاويدن را، او به‏قدرى ذهن ساده داشت كه باز هم معنى كاويدن را درك نكــرد. بنــابــراين، او از اين‏جـا به دفـن منتقـل شــد كه ديد زاغ زميـن را كاويـد و چيــزى دفــــن نمــــود.

اين قسمت قصه پسران آدم يعنى قسمت كاويدن زاغ و فكر قاتل درباره آن تنها آيــه‏اى اســت در قــرآن كه حــال بشر را در بهره‏بــردارى از حــواس نشــان مى‏دهد و مى‏رسانــد كــه انســان خــواص چيــزهــا را به‏وسيلــه حس به‏دست آورده و سپـس بــا تفكّــر در آن‏ها بــه اغــراض و مقــاصد حيـاتــى خــود رسيـده اســت .

نسبت دادن برانگيختن زاغ براى نشان دادن چگونگى دفن به خداوند در حقيقت نسبت دادن آموختن چگونگى دفن به خداوند است. زاغ گرچه نداند كه خدا او را فرستاده و هم‏چنين پسر آدم گرچه نداند كه مدبّرى هست كه كار فكر و تعلم او به‏دست آن مدبّر است و خيال كند ارتباط زاغ و كاويدن او با تعلم او همچون ساير اسباب اتفاقى كه راه تدبير معاش و معاد را به بشر ياد مى‏دهد، يك ارتباط اتفاقى است ولى در حقيقت خداست كه انسـان را آفريده و او را به طرف كمال دانش براى اهداف زندگى اش سوق داده است.

خداوند خواص اشياء را كه حواس بشر به‏نحوى بدان مى‏رسد، بدو ياد داده است. خداست كه به بشر علاوه بر حس فكر داده تا بدان وسيله به كمالاتى كه به‏وسيله علوم فكرى‏اش كه در تكوين جريان دارد و علوم نظرى خوانده مى‏شود، برايش مقدّر شده است، برسد.

اين‏ها مربوط به علوم نظرى بوده كه كمال فكر و روح بشر است و امّا علوم عملى يعنى آن‏ها كه جاى عمل بوده و مورد عبادت (سزاوار است بكنند يا نكنند،) قرار مى‏گيرد، آن‏ها بــه الهام الهى و بدون وساطت حــواس و يـــا عقل نظرى به‏دست مى‏آيد: « فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواهــا ـ سپس بدى و پرهيزكارى‏اش را بدو الهام نمـود!»

 (8 / شمس)

علم به چيزهائى كه انجام آن شايسته است كه همان «حسنه» است و چيزهائى كه انجامش شايسته نيست كه همان «سيّئه»است به‏طور الهام كه همان انداختن در دل است مى‏باشــد. بنابراين تمام علومــى كه براى بشر به‏دست مى‏آيد هدايت الهى و با هدايت الهى است.

قــرآن مى‏رســانــد كــه معــارف واقعــى همــه از فطــرت است، يعنــى آفرينــش انســـان نــوعــى ايجـاد اســت كه مستلزم ايـن علــوم و ادراكــات اســت.

قرآن اثبات مى‏كند كه احكام شرعى فطرى و روشن بوده و تقوى و زشتى عمومى ادراكى الهامـى بوده و تفصيلش را بايــد از راه «وحـــى» بــه پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله استفاده كرد.

قــرآن هم‏چنيــن راه «تذكــر» را كــه بــاعــث ابطــال سلــوك علمــى فكــرى و از بيـن بردن منطـق فطــرت است باطل مى‏سازد!

قـرآن تفكـر بدون تقوى را هم ممنوع مى‏دارد! (1)

1- الميزان ج: 10 ص: 157.

# مبدأ نژادهاى انسانى

**«...وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثيرا وَ نِساءً...!» (1 / نساء)**

**«...و از آن دو، مـــردان و زنــان بسيـــارى پــراكنده سـاخـــت... !»**

قرآن كريم تقــريبـا تصــريح دارد كــه نســل مـوجـود بشــر بــه يك مــرد و زن كــه پدر و مــادر تمام افرادند مى‏رسد. تورات كنونى هم به همين نحو سخن گفته است.

قرآن‏مى‏فرمايد: **« ... وَ بَدَاَ خَلْقَ‏الاِنْسانِ مِنْ‏طينٍ ثُمَّ جَعَلَ‏نَسْلَهُ مِنْ سُلالةٍ مِنْ ماءٍ مَهينٍ -** و آفرينش انســان را از خاك شــروع كرد، سپس نسل او را در خلاصه آب بى ارزشـى قرار داد!» (7 و 8 / سجـده)

همان‏طور كه آيات ديگر قرآن نيز نشان مى‏دهد، سنّت پروردگار در موضوع بقاء نسل بر اين قرار گرفته كه از مجراى نطفه باشد، لكن بدو آفرينش او را از خاك قرار داد، چه آن‏كه اين نسل از آدم است و خدا آدم را از خاك آفريد. بنــابــراين، هيــچ شبهـه‏اى نيسـت كه اين آيــات ظهور دارد، در اين‏كه اين نســل به آدم و زنــش بــاز مـى‏گــردد.

افــراد بشـــر از نظــر رنـگ بشـــره بــه چهــار دستــه تقسـيم مـى‏شـــــونــد: اوّل - سفيد پوستان كه جمعيت بيشترى بوده و در سرزمين‏هاى معتدل آسيا و اروپا زندگى‏مى‏كنند . دوّم - سياه پوستان كه در آفريقا بسر مى‏برند. سوّم - زرد پـوستان مــانند اهالـى چيــن و ژاپــن. چهــارم - سرخ پوستــان ماننــد هنــدوان آمريكــا. (1)

1- الميــــــــزان ج : 7 ص : 237 .

# عمـــر نـــوع انســان

**«يا اَيُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ‏الَّذى خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ... وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثيرا وَ نِساءً...!»**

**«اى مردم از خدايتان بترسيد، خدائى كه همه شما را از يك تن آفريد و همسرش را نيــز از او پديد آورد... و از آن دو، مردان و زنان بسيارى پراكنده ساخت... .»** (1 / نساء)

تاريخ يهود عمر نوع انسانى را بيش از هفت هزار سال نمى داند و اين مطلب بى وجه هم نيست، چون اگر ما مرد و زنى را فرض كنيم كه عمر متوسطى كرده و در شرايط متوسطى از نظر مزاج و امنيت و فراوانى و آسايش قرار گرفته باشند و هم‏چنين ساير عواملى كه در زندگى انسان مؤثر است مساعد باشد و فرض كنيم كه اين دو با هم ازدواج كرده و در شرايط متناسب و متوسطى توالد و تناسل كنند و همين فرض عينا در فرزندان دختر و پسر آن‏ها به‏طور متوسط باقى باشد، خواهيم ديد كه پس از يك قرن بيش از هزار نفر شده‏اند، يعنى هر فردى در صد سـال حـدود پـانصـد نتيجه داده است.

سپس تمام عواملى را كه با حيات انسان مبارزه مى‏كند، از قبيل سرما و گرما، طوفان، زلزله، قحطى و كشتارهاى فجيع و غيره را در نظر گرفته و آن را در حد اعلى فرض كنيم و آن اندازه مبالغه كنيم كه نسبت افرادى را كه در هر قرن در اثر آفات از بين مى‏رونــد، نسبت به باقــى مانده‏ها، نهصدو نودو نه در هــزار بدانيم . به اين معنى كه در هــر قرن فقط يك فــرد از هــزار نفر باقــى بماند، با ايــن ترتيــب پيداســت كه عوامــل توالد و تناسل فقط مى‏تواند، عدد هر دو نفر را در هر صد سال يكى افزايش دهد.

سپس افزايش همان دو نفرى را كه اول فرض كرديم، به همين ميزان حساب كنيم تا هفت هزار سال (70 قرن)، خواهيم ديد كه از دو ميليارد و نيم نفر تجاوز مى‏كند و اين همان عددى است كه آمار جهانى امروز (تاريخ تأليف الميزان) راجع به تعداد نفوس بشرى نشان مى‏دهد.

اين موضوع تأييد مى‏كند كـه عمر نوع انسان همان است كه گفته شد، لكن دانشمندان ژئولوژى (علم طبقات زمين) گفته‏اند كه عمر نوع انسان از ميليونها سال هم تجاوز مى‏كند و آثار و فسيل‏هائى هم كه مربوط به ‏پيش ‏از پانصد هزار سال قبل است به ‏دست آورده‏انــد، ولى اين دانشمنــدان دليل قانع كننــده‏اى كه ثابــت كند نسل موجود، متصــل و پيوستــه بــه آن انسان‏ هاســت، در دست ندارنــد، احتمال مى‏رود زمانــى نــوع انسان در زمين پيــدا شده و سپس رو به ازدياد گذاشتــه و زندگى كرده است و بعــد منقــرض شــده و بــاز پيــدا شــده و منقــرض شــده و هميــن طور ادوارى بر او گذشته اســت، تا نسل موجود كه آخرين دوره‏هاى اوست پديد آمده است.

امّا قرآن صريحا بيان نكرده است كه آيا ظهور نوع انسان منحصر به همين دوره است يا اين‏كه قبلاً هم ادوارى بر او گذشته كه ما آخرين آن‏ها هستيم، گرچه بسا مى‏توان از آيه « به‏ياد آر وقتى را كه پروردگارت به ملائكه فرمود - مى‏خواهم در زمين خليفه قرار دهم ملائكه گفتند؛ مى‏خواهى كسانى را بگمارى كه فتنه و فساد و خونريزى در زمين بنمايد!» (30 / بقره) استشمــام كرد كه قبــل از دوره كنونــى ادوار ديگرى نيز بر نوع انسان گذشته باشد.

از بعضـى از روايات اهل بيت عليه‏السلام معلوم مى‏شود كه اين نوع، ادوار زيادى قبل از اين‏ دوره به ‏خود ديده ‏است. در كتاب‏ خصال از امام محمدباقر عليه‏السلام روايت است كه خداوند عزّوجلّ از آن‏روز كه زمين‏را آفريده هفت‏عالم در آن پديد آورده ‏است و انسان‏هاى اين‏ عوالم ‏از فرزندان آدم نبوده‏اند و خلقتشان از پوسته روى زمين است و خداوند آن‏ها را يكى پس از ديگرى با جهان مربوط به‏خودشان در زمين منزل داد و سپس آدم ابوالبشر را آفريد و فرزندانش را از او پديــد آورد.

(يك حساب ساده ديگر نيز مى‏توان كرد و آن محاسبه زمان ظهور پيامبران و ادوار مذاهب الهى است. بدين معنى كه از زمان حاضر تا عصر پيامبر مقدس اسلام حدود 1400 سال مى‏گذرد و فاصله آن با ظهور حضرت مسيح حدود 600 سال است و اگر به همين ترتيب فاصله ظهور حضرت موسى و حضرت يعقوب و ساير پيامبران را حساب كنيم و به حضرت ابراهيم و نوح برسيم تا به نسل‏هاى اوليه بشر و حضرت آدم، حداكثر عمر بشر كنونى ‏را حدود همان ‏عدد هفت ‏يا هشت‏ هزار سال مى‏توانيم‏ تخمين ‏بزنيم. امين.)(1)

1- الميزان ج: 7 ص:236.

# طوفان نوح و تجديد مجوز بهره‏مندى نسل بشر

**«قيلَ ينُــوحُ اهْبِــطْ بِسَلــمٍ مِنّــا وَ بَرَكــتٍ عَلَيْــكَ وَ عَلـى آ اُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ...!» (48 / هود)**

**«اين سخن آمد كه: اى نوح! با درودى از جانب ما و بركت‏هائى براى خودت و براى امّت‏هائى از كسانــى كه همراه تواند فرود آى و امّت‏هائى ديگرند كه بهره‏مندشان خواهيم كرد و آن‏گاه عذاب دردناكى از جانب ما به آن‏ها خواهد رسيد!»**

اين خطاب يعنى «يا نوح فرود آى...،» در چنان موقعيت زمانى صادر شده كه هيچ موجودى متنفسى اعم از انسان و حيوان روى زمين نبوده زيرا همگى غرق شده بودند و جز گروه‏اندكى كه در كشتى بودند، از آنان باقى نمــانـده بــود و كشتـى هـم آرام گرفتـه و روى كــوه«جودى » فرود آمـده بـود. در چنيـن وضعـى فـرمـان صـادر شـد كـه بـه زميـن فــرود آينــد و آن را آبـاد سازنـد و مـدتى مجـدد در آن زنــدگـى كننـد .

اين خطاب با توجّه به ظرف زمانى صدور آن، خطابى است كه شامل همه افراد بشر مى‏شود، از موقعى كه از كشتى خارج شدند تا روز قيامت، نظير خطاب الهى اى كه در روز هبوط آدم از بهشت به زمين صادر شد و خدا در يك‏جا آن را بدين شرح حكايت كرده است: «گفتيم فرود آئيد در حالى كه با يكديگر دشمنيد و قرارگاه و بهره ورى شما تــا مـدتـى روى زميــن اســت!» (36 / بقره)

جاى ديگر مى‏فرمايد: « خدا گفت در زمين زندگى مى‏كنيد و در زمين مى‏ميريد و از زمين بيرون آورده مى‏شويد !» (25 / اعراف)

اين خطاب دومين خطاب و مشابه خطاب اوّل و متوجه و متعلق به نوح و همراهيان مؤمن او - كه نسل آن روز بشر به آنان منتهى مى‏شد - و هم‏چنين نسل‏هاى بعدى آن‏ها تا روز قيامت است. خطاب مزبور زندگــى زمينـى آنـان را مقــدور مـى‏سـازد و به ايشان اذن مى‏دهد كه در زمين فرود آينــد و در آن استقـرار يـابنـد و جـايگـزين شوند.

خدا مردمى را كه به ايشان اذن داده، به دو دسته تقسيم كرده و اذن به يك دسته يعنى نوح و همراهيان او را «سلام »و«بركات» و اذن به دسته ديگر را (بهره‏مند ساختن،) ناميده و در تعقيب آن از نازل شدن عذاب سخن گفته است و در ضمن كلمه «سلام» و «بركات» نيز از بشارت خير و سعادت نسبت به دسته‏اى كه به آن‏ها تعلق دارد خالى نيست.

از آن‏چه گذشت روشن شد كه خطاب به هبوط در اين آيه كه با «سلام» و «بركات» و (تمتيع) وابسته شده به عموم افراد بشر از آن هنگام كه كشتى نشينان پياده شدند تا روز قيامت توجّه دارد و هم وزن خطاب هبوطى است كه به آدم و زنش متوجّه بود. همان‏گونه كه آن خطاب به مردم اذن مى‏دهد كه زندگى زمينى خود را آغازكنند و مطيعان ‏خدا را نويد و عاصيان ‏را بيم ‏مى‏دهد، اين‏ خطاب نيز طابق ‏النعل بالنعل چنين است. بدين ترتيب واضح شد كه مراد از «امّت‏هائى از كسانى كه همراه تواند،» امّت‏هاى صالح كشتى‏نشين و مردمان شايسته‏اى هستند كه از نسل آنان پديد مى‏آيند. (...و بر امّت ‏هائى‏ كه از نسل‏ كشتى‏ نشينانى‏ كه همراه تواند پديد مى‏آيند و نسل شايسته ايشان‏اند!) و ظاهر اين‏معنى اين‏است‏كه كشتى‏نشينان همگى‏سعادتمند و رستگاربودند.

«وَ اُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنّا عَذابٌ اَليمٌ ـ و امت‏ هاى ديگرند كه بهره‏مند- شــان خواهيم كــرد و آن ‏گاه عــذاب دردنــاكـى از جانــب مـا به آن‏ها خواهــد رسيد!» (48 / هود)

خدا اين دسته را خارج از دسته‏اى قرار مى‏دهد كه مخاطب (اذن) بودند. چون مى‏خواسته اين دسته را از موقف كرامت خويش طرد كند و بلكه فقط خبر مى‏دهد كه در اين ميان امّت‏هاى ديگر هم خواهند بود كه بهره مندشان خواهيم كرد و آن‏گاه عذابشان خواهيم نمود و اين امّت‏ها در تصرف بهره‏هاى زندگى داراى اذن آميخته به كرامت و تقـرب نيستنــــد. (1)

1- الميزان ج : 20 ص : 76 .

**فصل ششم**

خانواده انسانى

# تشكيل خانواده انسانى

**« وَاللّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْواجا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ اَزْواجِكُمْ بَنينَ وَ حَفَدَةً...!» (72 / نحل)**

**« خدا براى شما از خودتان همسران قرار داد و براى شما از همسرانتان فرزندان و نوادگان پديد آورد...!»**

مراد از «حَفَدَةً» اعوان و خدمتكاران از فرزندان است، چون «حَفَدَةً» را مقيد كرد، به متولّد از همسران به همين جهت بعضى بنين و «حَفَدَةً» را به فرزندان خردسال و بزرگسال تفسير كرده‏اند و بعضى ديگر بنين را به فرزند بلافصل و «حَفَدَةً» را به فرزندان با فاصله يعنى نوه تفسيركرده‏اند.

معناى آيه اين است كه خداوند براى شما از همسرانتان فرزندان و ياورانى قرار داده كــه به خــدمـت آنـان در حـوائجتـان استعـانـت بكنيـد و بـا دست آنـان مكــاره و نــامــلايمــات را از خـود دور ســازيـد.

«...وَ بِنِعْمَــتِ اللّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ... ـ و به نعمــت خــدا كفـران مى‏ورزنـد!» (72 / نحل)

مقصود از نعمت همان است كه همسرانى از جنس خود بشر براى ايشان درست كرد و فرزندان و نوه‏هائى از همسران پديد آورد چه اين از بزرگ‏ترين و آشكارترين نعمت‏هاست، زيرا اساسى تكوينى است كه ساختمان مجتمـع بشـرى بـر آن بنـا مى‏شود و اگر آن نبود مجتمعى تشكيل نمى‏يافت و اين تعاون و همكارى كه ميان افراد هســت پديد نمى‏آمد و تشريك در عمل و سعى ميسر نمى‏شد و در نتيجه بشر به سعــادت دنيـا و آخــرت خود نمى‏رسيــد.

اگر اين رابطه تكوينى را كه خدا به بشر انعام كرده انسان قطع كند و اين رشته پيونــد را بگسلد، آن‏وقت به هر وسيلـه ديگرى كه فــرض شود متوسل گردد، جا پر كن ايــن رابطــه تكوينــى نگشته و جمعش جمع نمى‏شود و با متلاشى شــدن جمــع بشـر و پـراكنـــدگـى وحـدتــش هـلاكتـش قطعــى اسـت . (1)

1-الميزان ج: 24 ص:188.

# آفرينش انسان‏ها از نفس واحده و فرزنددار شدن آن‏ها

**«هُــوَ الَّذى خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْــسٍ واحِــدَةٍ وَ جَعَـلَ مِنْهـا زَوْجَها لِيَسْكُـنَ اِلَيْها...!»**

 **(189 / اعــراف)**

**«اى گروه بنى آدم، خداى تعالــى آن كسى است كه شمــا را آفريد از تن واحدى كه پدرتان بود و از آن، يعنــى از نوع آن، همســرش را آفريد، تا آن مرد به داشتن آن همسر دل آرام شـود... !»**

**«...فَلَمّا تَغَشّيها حَمَلَتْ حَمْلاً خَفيفا فَمَرَّتْ بِه...!» (189 / اعراف)**

پس وقتى با او در آميخــت، بار سبكى كه عبارت باشد از نطفه برداشت و هم‏چنان اين بــار را داشت و با آن آمد و شد و نشســت و برخاست مى‏كرد، تا آن‏كه نطفه در رحمــش رشد نمــوده و به حد جنيــن رسيــده و سنگيـــن شـد.

و همسر آدم احساس سنگين آن‏را مى‏كرد، پس وقتى سنگين شد، اللّه‏ را كه پروردگارشان باشد بخواندند و با او عهد و پيمان بستند كه اگر روزى كنى ما را فرزندى صالح براى زندگى و بقاء به اين‏كه فرزندى تام الخلقه و بى عيب و آفت باشد، در اين صورت از شكر گزارانت خواهيم بود و نعمتت را اظهار مى‏كنيم و در امور خــود از هر چيــز به سويت منقــطع مى‏شويــم و به هيچ سببــى جــــز تو نگـرائيـده و بـــه هيــچ چيــــز جـــز تـــو دســت نمـى‏آويـزيـــم! (چون در هنگام فرزند دار شدن و روزهاى ولادت فرزند آرزوى انسان اين است، نه اين‏كه صالح دينــى باشد!)

**« فَلَمّآ ءَاتيهُما صالِحا جَعَلا لَهُ ‏شُرَكآءَ فيمآ ءَاتيهُما فَتَعالَى اللّــهُ عَمّــا يُشْرِكُــونَ !»**

**(190 / اعراف)**

پس وقتى خداوند دلخواهشان را به ايشان داد و او را انسانى تام الخلقه و صالح براى بقاء قرار داد و به وسيله او چشم آن دو را روشن كرد پدر و مادر در فرزند دارشدن خود براى خدا شريك قرار دادند و جهتش اين بود كه علاقه و شفقت به آن فرزند ايشان را وادار كرد، تا به هر سببى غير خدا دست آويخته و در برابر هر چيزى غير خدا خاضع شوند، با اين كه با خدا شرط كرده بودند از شاكرين او باشند و نعمت او و ربوبيتش را كفران نكننـد، لكن عهد خود را شكستند و شرط خود را ناديده گرفتند.

و جــز آن كسانـى كــه خداونــد بــه ايشان رحــم كرده، همه مردم اين‏طورانـد، يعنى همه همــت و نيــروى خــود را صــرف نقــض عهــد و خلــف وعــده و شكستــن عهـدى مــى‏كننـد كـه بـا خـدا بستـه‏انـد - « فَتَعالَــى اللّـــهُ عَمّا يُشْرِكُــونَ !» (1)

1-الميزان ج: 16 ص:297.

# مفهوم اهل بيت و ارتباط نسل انسان با او

**« ... فَمَـنْ تَبِعَنــى فَاِنَّـــهُ مِنّـــى وَ مَـــنْ عَصانــى فَـاِنَّــكَ غَفُــورٌ رَحيـــمٌ !» (36 / ابراهيم)**

**« ... پــس هر كه پيروى من كنــد از من است و هر كــه عصيان من كنــد تو آمرزگار و مهــربــانى!»** مقصود (ابراهيم) عليه‏السلام از پيروى او پيروى دين او و دستورات شرع اوست، چه دستــورات مربوط به اعتقــادات وچه مربــوط به اعمــال، هم‏چنان‏كه مقصود از عصيــان او، تــرك سيــره او، شريعــت او و دستــورات اعتقــادى و عملــى اوســت.

گويا خواسته بگويد: هر كه در عمل به شريعت من و مشى بر طبق سيره من، مرا پيروى كند، او به من ملحق است و به منزله فرزندان من خواهد بود و من اى خدا از تو مسئلت مى‏دارم، مرا و ايشان را از اين‏كه بت بپرستم دور بدار و هر كه مرا در عمل به شريعتم نافرمانى كند و يا در بعضى از آن‏ها عصيان بورزد، چه از فرزندانم باشد و چــه غيــر ايشان، خدايــا او را به من ملحــق نفرما. و من از تــو درخواست نمى‏كنــم كه او را هم از شــرك دور بــدارى، بلكــه او را به رحمــت و مغفــرت خود مى‏سپــارم.

از اين بيان چند نكته روشن مى‏شود، يكى اين كه مراد از فرزندان را كه در آيه قبل بود توسعه و تخصيص مى‏دهد و فرزندان خود را به عموم پيروانش تفسير نموده، فرزندان واقعى خود را به همان پيروان تخصيص زده و عاصيان ايشان را از فرزندى خود خارج مى‏كند.

دوم اين‏كه ابراهيــم عليه‏السلام پيروان بعــدى خود را به خــود ملحق ساخته و عاصيان را هر چنـد كه از فرزنــدان واقعــى‏اش باشنــد، به مغفــرت و رحمـت خــدا مى‏سپارد .

در جاى ديگر قرآن مى‏فرمايد ـ « سزاوارتر به ابراهيم همان‏هائى هستند كه وى را پيــروى كــردنـد و هم‏چنين ايـن پيغمبـر است و كسانـى كـه بـه وى ايمـان آوردنـد!»

نكته‏اى كه ممكن است از كلام ابراهيم استفاده شود اين است كه درباره پيروانش عرض كرد «از من است،» و امّا نسبت به آن‏ها كه عصيانش كنند سكوت كرد و اين خود ظهور دارد در اين‏كه خواسته است، همه پيروانش را كه تا آخر دهر بيايند پسر خوانده خود كند و همه آن‏هائى را كه نافرمانى‏اش كنند، بيگانه معرفى نمايد، هر چند كه از صلب خودش باشند.

اسلام، پسرخوانده و ولدزنا، فرزندكافر و مرتد را نفى نموده و گفته: كه اينان فرزند نيستند و در مقابل، شيرخواره و متولّد در بستر زناشوئى هر چند كه احتمال خلاف هم داشتــه باشد، فرزند خوانده (با اين‏كه شيرخواره فرزند طبيعى نيست،) و هم‏چنين در كلام مجيدش پسر نــوح را رسما از پســرى نوح نفى كرده و فرموده:

« اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صلِـحٍ ـ او از دودمان تو نيست، او عمل غيرصالح است!» (46 / هود) (1)

1- الميزان ج : 23 ص: 106.

# نسل انسان جزئى از زينت‏هاى دنيا

**«زُيِّــنَ لِلنّــــاسِ حُــــبُّ الشَّهَــــواتِ مِـــنَ النِّســــاءِ وَ الْبَنيــــــنَ وَ ...!» (14 / آل عمران)**

**«دوست داشتن، خواستنى‏هــا، از زنـان و فـرزندان و بسته‏هـاى فراهم شده طلا و نقره و اسبان نشاندار و رمه و زرع، براى مردم آرايش يافته...!»**

تزئين و آرايش دادن متاع و كالاى دنيا براى دو منظور و هدف تصور دارد: يكى آن تزئين و آراستنى كه به منظور رسيدن به آخرت و طلب كردن مرضات الهى است، تا آدمى در حيات و زندگى دنيوى با اعمال مختلف كه در ناحيه «مـال» و «جـاه» و«اولاد» و «نفــوس»و امثـال آن انجـام مى‏دهـد، راه خوشنـودى خـداونـد را تحصيـل كنـد و بــه قرب او فائــز شود. اين قســم از تزئيـن را خداونـد به خودش نسبــت داده اسـت .

ديگر آن تزئين و آرايش‏هائى مى‏باشد كه به منظور جلب قلوب آدميان نسبت به

زخارف و زينت‏هاى دنيوى ترتيب داده شده‏اند، تا دل‏هاى انسانى را ربوده و از توجه به مبدأ و ياد و ذكر خداوندى باز دارد، اين نحوه از تزئين، تنها و تنها تصرف شيطانى و مذموم است. و خداوند متعال هم در كلام خود آن را منسوب به شيطان دانسته و بندگانش را هم از نزديكى به آن نهى فرموده است.

منظور اصلى آيه بيان اصناف مختلف مردم نسبت به شيفتگى و عشق به مشتهيات دنيائى است، يعنى مى‏خواهد بيان كند كه دسته‏اى از مردم تنها به عشقبازى با زنان مى‏پردازند كه اين خود دنباله‏هائى پيدا مى‏كند و به معاصى بزرگى منجر خواهد شد و دسته‏ديگر تنها به‏محبت پسران و زيادكردن آن‏ها و استمداد جستن از ايشان، دلبستگى دارند و در اين راه مى‏كوشند. عده ديگر سعى خود را تنها و تنها جمع اموال قرار داده و بيشتر در گردآوردن پول‏هاى طلا و نقره يا آن‏چه جاى آن‏ها را بگيرد مى‏كوشند.

مردمى ديگر اشتهاى خود را در فراهم نمودن اسب يا جمع كردن گاو و گوسفند و شتر و يا پرداختن به امــور كشت و زرع مى‏بينند.

اين‏ها اقسام متعددى از شهوات بود كه مردم دسته دسته به يكى از آن‏ها دلبستگى پيدا مى‏كنند و هر دسته سعى خود را مصروف همان كه مورد علاقه ايشان واقع شده قرار مى‏دهند. يعنى آن را اصل تمام لذائذ حياتى خويش پنداشته و شهوات ديگر را فرع آن مى‏داننــد. كمتر كسى پيــدا مى‏شود - يا شايــد اصلاً پيدا نشــود - كه تمام آن‏ها را با يك نظــر مساوى و قصــد واحد و در علاقه و عشق به هر يك يك آن‏ها معتدل باشد.

اما جاه و منصب و رياست و صدارتى كه بعضا مورد علاقه آدمى قرار مى‏گيرند آن‏ها در واقع امور موهومى هستند كه در قصد و نظر ثانوى مورد علاقه آدمى است و التذاذ به آن‏ها التذاذ شهوى شمرده نمى‏شود.

مقصود از «حب شهوات» فرو رفتن در دوستى و دلبستگى به محبت آن‏هاست و آن‏هــم منسوب به شيطان اسـت. نه آن‏كه مقصـود از آن حـب فطـرى موجود در انسان كه به خداوند متعال منســوب است باشد . (1)

1- الميزان ج: 5 ص: 184 و 200 .

# فـرزنـدان، عــامل آزمايــش انســــان

**«اِنَّمـــا اَمْـــوالُكُــــمْ وَ اَوْلادُكُــــمْ فِتْنَـــةٌ وَ اللّـــهُ عِنْــدَهُ اَجْــرٌ عَظيـــمٌ !»**

**«جز اين نيست كه اموال و اولاد شما فتنه و مايه آزمايش شما هستند و نزد خدا اجـرى عظيم است!» (15 / تغابن)**

كلمه «فِتْنَة» به معناى گرفتارى‏هائى است كه جنبه آزمايش دارد و آزمايش بودن اموال و فرزندان به‏خاطر اين‏است كه اين دو نعمت دنيوى از زينت‏هاى جذاب زندگى دنيا است، نفس آدمى به‏سوى آن دو آن‏چنان جذب مى‏شود كه از نظر اهميت همپايه آخرت و اطاعت پروردگارش قرار مى‏دهد و رسما در سر دو راهى قرار مى‏گيرد و بلكه جانب آن دو را مى‏چرباند و از آخرت غافل مى‏شود: **«اَلْمالُ وَالْبَنُونَ زينَــةُ الْحَيـوةِ‏الدُّنْيا... - مال و فرزندان زينت زندگى دنيا هستند... !» (46 / كهف)**

و تعبير آيه مورد بحث كنايه از نهى است و مى‏خواهد از غفلت از خدا به وسيله مال و اولاد نهى كند و بفرمايد با شيفتگى در برابر مـــال و اولاد جــانب خـــدا را رهــا نكنيـــد، بــا اين‏كـه نــزد او اجــرى عظيـم هســت . (1)

1-الميـزان ج: 38 ص:264.

بخش دوم

خلقت جسمانی

و

نسل انسان

فصل اول

مبدأ پيدايش انسان اول

# مبدأ پيدايش انسان اول و ماده اوليه او

**« اَلَّــذى اَحْسَــنَ كُــلَّ شَــىْ‏ءٍ خَلَقَــهُ وَ بَــدَاَ خَلْــقَ‏الاِنْســانِ مِــنْ طيــــنٍ !» (7/سجده)**

**« او كه خلقت همه‏چيز را نيكو كرده و خلقت انسان را از گلى آغازيد!»**

مراد به انسان فرد فرد آدميان نيست بلكه مراد نوع آدمى است. مى‏خواهد بفرمايد مبدأ پيدايش اين نــوع گل بوده، آن مبدئــى كه همه افراد منتهى به وى مى‏شوند. خلاصه تمامى افراد اين نوع از فــردى پديد آمده‏اند كه او از گل خلــق شده، چون فرزندانش از راه تناسل و توالد از پـدر و مادر پديد آمدنــد و مراد به آن فــردى كه از گل خلــق شده آدم و حــوا عليه‏السلام‏اند .(1)

1-الميــزان ج: 32 ص:83.

# حالات و مراحل مختلف مواد اوليه انسان

**«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ !» (26 / حجر)**

**«و مــا انســـان را از گلــى خشكيـــده، از لايـــه‏اى سياه آفريديم !»**

در مجمــع البيــان مى‏گويد: اصــل آدم از خــاك بوده، چون قرآن مى‏فرمايد: «خَلَقَهُ مِنْ تُــرابْ ـ آدم را از خاك خلــق كرد!» چيزى كه هســت خاك نام‏برده را گل كرد، هم‏چنان‏كه فرمود: «وَ خَلَقَتَهُ مِن طين ـ تو آدم را از گل آفريدى!» آن‏گاه گل را گذاشــت تا متعفــن شد، آن‏چنــان‏كــه فرمــود: « مِـنْ حَمــاءٍ مَسْنُون ـ آدمــى را از گل گنديــده خلق كردم!» آن‏گاه آن گل را گذاشــت، تا خشــك شــد، هم‏چنان‏كه فرمود: « مِن صَلْصالٍ ـ از گــل خشكيده.» بنابرايــن تناقضــى در اين تعبيرهــاى مختلف قــرآن نيست، زيــرا حــالات مختلـف مبــدأ خلقــت آدمى را بيــان مى‏كنــد.

**«اِذْ قالَ رَبِكَ لِلْمَلائِكَةِ اِنّى خالِقٌ بَشَرا مِنْ طينٍ!» (71 / ص)**

در اين آيه شريفه مبدأ خلقت آدمى را گل معرفى كرده و در سوره روم مبدأ خلقتش خاك و در سوره حجر، صلصالى از حماء مسنون و در سوره رَحْمان، صلصالى چون فخــار (سفال) آمده اســت. اين اختلاف تعبيــر ضررى به‏جائى نمى‏زند، براى اين‏كه همــان مبدأ واحد احوال مختلفى به خود گرفته است . در هر جــا از قرآن كريــم نام يكـى از آن احـوال را برده است. (1)

1- الميــزان ج: 23 ص: 222و ج: 34 ص: 38 .

# مفهوم آفرينش نسل انسان از خاك

**«وَ مِــنْ ايــاتِــهِ اَنْ خَلَقَكُــمْ مِــنْ تُــرابٍ ثُــمَّ اِذا اَنْتُــمْ بَشَــرٌ تَنْتَشِــروُنَ !» (20 / روم)**

**«و يكى از آياتش اين است كه شما را از خاك آفريد و سپس ناگهان بشرى منتشر شــديـــد!»**

منظور از اين كه فرموده شما را از خاك خلق كرده، اين است كه خلقت شما افراد بشر بالاخره منتهى به زمين مى‏شود، چون مراتب تكون و پيدايش انسان چه مرتبه نطفه و چه علقه و چه مضغه و چه مراتب بعد از آن بالاخره از مواد غذائى زمين است كه پدر يك انسان و سپس مادر او مى‏خورد و فرزند در صلب پدر و سپس در رحم مادرى رشـد مى‏كنـد، پـس انسـان پيدايشش از عناصر زميـن اســت .

در جمله «...ثُمَّ اِذا اَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُون!» كلمه «اِذا» معناى «ناگهان» را مى‏رساند و معناى جمله اين است كه خداوند شما را از زمين خلق كرد، ناگهان انسانى تمام عيار شديد و به روى زمين منتشر گشتيد، با اين‏كه از زمين مرده انتظار مى‏رود مرده‏اى ديگر پديدآيد، نه موجودى جاندار، لكن ناگهانى و يك‏دفعه موجودى زنده و با شعور وعقل گشتـه و بـراى تـدبيـر امـر زنـدگـى خـود در روى زميـن بـه جنب و جـوش در آمديد. پس خلقت انسان يعنى جمع كردن اجزاء و مواد زمينى و آن‏ها را به‏هم تركيب كردن و روبرهم آن‏را انسانى داراى حيات و شعور عقلى ساختن، آيتى و يا آياتى ديگر است‏كه بر وجود صانعى زنده و عليم دلالت مى‏كند، صانعى كه امور را تدبير مى‏كند و اين نظــام عجيب و غــريـب را به‏وجود مـى‏آورد. (1)

1-الميزان ج : 31 ص : 266.

# مفهوم تسويه انسان و مراحل تدريجى خلق

**ـ «فَاِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحى... !» (29 / حجر)**

**«چـــون او را تســويــه كـردم و از روح خـــود در او دميـــدم... !»**

«تَسْوِيَه» به معنى اين است كه چيزى را معتدل و مستقيم كنى كه خود قائم به امر خود باشد. به‏طورى كه هر جزء در آن جائى و به نحوى باشد كه بايد باشد و تسويه انسان نيز اين است كه هر عضو آن در جائى قرار گيرد كه بايد قرار بگيرد و در غير آن‏جا غلط است و به حالـى و وصفـى هم قـرار بگيــرد كه غيــر آن ســـزاوار نيســـت.

بعيد نيست ‏از جمله «اِنّى خالِقٌ،» و جمله «فَاِذا سَوَّيْتُهُ،» كه در آيه ‏آمده، استفاده ‏شود كه خلقت ‏بدن ‏انسان ‏اولى، به‏تدريج و در طول يك ‏زمانى صورت ‏گرفته ‏است. ابتدا خلق‏ بوده كه عبارت ‏است از جمع ‏آورى اجزاء و سپس تسويه بوده كه عبارت ‏است ‏از تنظيم ‏اجزاء و نهادن هر جزئى را در جاى مناسب و به‏حال و وضع مناسب خود و آن‏گاه نفخ روح بوده است.(1)

1- الميـــــــــــزان ج: 23 ص: 226.

# تفاوت ماده اوليه انسان و جنّ

**«خَلَــقَ الاِنْســانَ مِنْ صَلْصــالٍ كَالْفَخّــارِ و خَلَـقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ ! »**

**(14 و 15 / رحمن)**

**«انسان‏ رااز لايه‏ خشكيده‏اى‏ چون ‏سفال‏ آفريد و جن ‏رااز شعله‏اى از آتش خلق كرد!»**

كلمه «صَلْصالٍ» به معناى گل خشكيده‏اى است كه وقتى زير پا واقع مى‏شود صدا مى‏كند و كلمه «فَخّارِ» به معناى سفال است.

مراد به انســان در اين آيــه نوع آدمــى است و منظــور از خلقت انسان از صلصالى چــون سفال، اين است كه خلقت بشر بالاخره منتهى به چنين چيزى مى‏شود.

**«وَ خَلَــقَ الْجــانَّ مِــنْ مارِجٍ مِــنْ نارٍ ! »**

كلمه «مارِجٍ» به معناى زبانه خالص و بدون دود از آتش است و بعضى گفته‏اند: به معناى زبانه آميخته با سياهى است. مراد به «جان» نيز مانند انس نوع جن است و اگر جــن را مخلوق از آتش دانستــه به اعتبار اين اســت كه خلقت جن منتهــى به آتش است. بعضى گفته‏اند كه مراد به كلمه «جــانَّ» پدر جن است، همان‏طور كه گفته‏اند؛ مراد بـه انس پدر انسان‏ها آدم عليه‏السلام است. (1)

1- الميزان ج: 37 ص: 201.

# مفهـوم خلقت انسان با دو دست خدا

**«قــــالَ يــا اِبْليـــسُ مـــا مَنَعَـــــكَ اَنْ تَسْجُـــدَ لِمــا خَلَقْــتُ بِيَـــدَىَّ...؟» (75/ص)**

**«اى ابليس چه مانعت شد، براى چيزى كه من خود او را با دو دست خود آفريدم سجده‏نكنى؟»**

اين‏كه در اين آيـه خلقـت آدم را به‏دست خـود نسبـت داده و فـرمـوده: «مـن آن را با دست‏هاى خود آفريدم!» به اين منظور بوده كه براى آن‏چيز «آدم» شرافتى اثبات نموده و بفرمايد: هرچيز را به‏خاطر چيز ديگر آفريدم ولى آدم را به‏خاطر خودم! هم‏چنان‏كه در جملــه «...وَ نَفَخْــتُ فيهِ مِــنْ رُوحــى ـ و از روح خود در او دميدم!» (29 / حجر) نيز اين اختصاص را مى‏رساند و اگر كلمه «يد» را تثنيه آورد و فرمود: «يدى - دو دستم» با اين‏كه مى‏توانست مفرد بياورد و بفرمايد «من او را به‏دست خود آفريدم،» براى ايـن بــود كـه بـه كنايـه بفهماند : در خلقت او اهتمام داشتم! (1)

1- الميـــــــــــزان ج: 34 ص:39.

# مفهوم بشر و علت تسميه آن

**«...اِنّى خالِقٌ بَشَرا مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ !»(28 / حجر)**

**«...مى‏خواهم بشرى از گلـى خشكيده از لايــه‏اى سياه خلــق كنـم !»**

در كتاب «مفردات» گفته شده كلمه «بشره» به معناى ظاهر پوست و كلمه «ادمه» به معنــاى باطــن آن اســت و عمــوم ادبـــا چنيـن گفتــه‏اند.

اگر از انسان هم به بشر تعبير كرده‏اند به اعتبار هويدا بودن پوست بدن اوست، چون ساير حيوانات پوست بدن‏هايشان يا به پشم يا به مو و يا بـه كـرك پوشيـده است.

در قــرآن كريــم هر وقــت از انسان جثــه و ظاهر بــدن او مــورد بحث باشــد از او به بشر تعبيـر مى‏شــود ماننــد: « هُوَالَّــذى خَلَــقَ مِنَ الْمــاءٍ بَشَــرا ـ اوست كه از آب بشــرى خلــق كــــرد!» (54 / فرقـــان) (1)

1- الميـــزان ج: 23 ص:225.

# بررسى فرضيه‏هاى پيدايش انسان با آيات قرآن

«... وَ بَـدَاَ خَلْـقَ‏الاِنْسانِ مِنْ طينٍ !» (7/سجده)

بعضى گفته‏اند: مراد به آدم، آدم نوعى يعنى جنس و طبيعت انسان خارجى است كه در همه افراد آن هست نه آدم شخصى. اين سخنى است كه با آيه فوق و ظواهر بسيارى از آيات قرآنى نمى‏سازد، مانند اين آيه كه مى‏فرمايد: « او كسى است كه شما را از يك تن خلق كرد و همسر آن يك تن را نيز از خود او قرار داد و از آن دو تن، مردان و زنان بسيارى منتشر كرد!» چه اگر مراد به نفس واحده آدم نوعى باشد ديگر محلى براى فــرض همسر براى او باقى نمى‏ماند.

بعضى گفته‏اند: نسل حاضر بشر منتهى مى‏شود، به چند تن انسان كه هر يك داراى رنگ مخصوصى بوده‏اند، يكى سرخ پوست، ديگرى زرد پوست، سومى سفيد پوست، چهارمى سياه پوست. و چهار نژاد فعلى بشر منتهى مى‏شود به چهار زن و شوهر و يا آن‏كه بعضى‏ از اين نژادها قديمى و بعضى ديگر بعدها پيدا شده‏اند مانند نژاد سرخ و زرد كه در آمريكا و استراليا پديد آمده‏اند.

اين سخــن نيــز باطــل است، براى اين‏كه تمامى آيــات قرآنــى كه متعــرض آغــاز خلقــت بشر است، نسل بشـر حاضــر را منتهــى به يك زن و شوهــر مى‏دانــد.

اما اين فرضيه كه كسى بگويد - نسل حاضر بشر منتهى مى‏شود به يك جفت و يا چنــد جفت انســان كه اين جفت‏هـا از يك نوع حيــوان ديگر جــدا شده‏اند كــه آن حيــوان از سايــر حيوانات به مــرز انسانيت نزديك‏تــر بوده، ماننــد ميمون، همان‏طور كه گاهــى از فــردى كامــل فردى كامل‏تــر و نابغه پديد مى‏آيــد كه اين تطور را در اصطلاح صاحبان فرضيه جهش مى‏گوينــد، نيز با آيــات قرآن نمى‏ســازد.

براى اين‏كه آياتى كه در سابق ذكر كرديم، صريح در اين بودند كه مبدأ پيدايش نسل انسـان يك جفت انسان بوده كه خود آن‏دو، نسل كسى نبوده‏انـد و از هيچ جاندارى متولد نشدند.

عــلاوه بر اين‏كه دليل علمــى‏اى كه بر مدعاى خود اقامه كرده‏انــد از اثبات آن قاصر است.

فــرضيـه ديگــر اين اســت كــه نسل حــاضــر منتهـى مى‏شـود، بـه يـك جفـت انســان، مثل خود، يعنى كامل و داراى عقـل كـه آن يك جفـت بـا جهش و تطـور از نوعى ديگر از انسان كه از نظر ظاهر انسان بودند، ولى فاقد كمـال فكــرى بــودند پيــدا شده، آن‏گاه به حكم تنازع در بقا و انتخاب اصلح، نسل تكامل نيافته منقرض شد و دو نفــر انســان تكامـل يافتــه بـاقى مــانـــد كــه نســل حاضـر از آن دو فرد تكامــل يافته است.

ايـن فــرضيه نيـز بـا آيات قــرآنى ســازگار نيست، آن‏جا كــه مى‏گـويد: «...كَمَثَــلِ ادَمَ خَلَقَــهُ مِــنْ تُــرابٍ ثُـمَّ قالَ لَــهُ كُــنْ فَيَكُـونُ ـ ماننــد آدم كه او را از خــاك زمين خلق كرد و سپس به او گفــت باش، موجــود شــد!» (59 / آل عمران) اين آيه فرضيــه فــوق را باطــل مى‏كنــد. عــلاوه بر اين‏كه فرضيــه فوق صــرف فرضيــه اسـت و دلايلـى كـه بـراى اثبات آن اقـامه كـرده‏انـد از اثبـاتــش قـاصرند. (1)

1-الميزان ج: 32 ص:94.

**فصل دوّم**

نطفه، مادّه تكثير نسل

# مبدأ پيدايش نسل‏انسان

**« ... ثُــمَّ جَعَـلَ نَسْلَـهُ مِـنْ سُــلالَـةٍ مِـنْ مـاءٍمَهيـنٍ !»(8 / سجده)**

**« ... سپس نسل او را از آبى بى‏مقدار قرار داد !»**

كلمه «سُــلالَــةٍ» بـرگزيده و خـلاصه‏اى است كـه از چيـزى ديگـر گـرفتـه شـــود .

كلمه« ثُمَّ » بعديت زمانى‏را مى‏رساند و معناى جمله اين است كه خداوند سپس ولادت انسـان را از طريق جدا شدن و ولادت، از خلاصه‏اى از آبى ضعيف يا حقیر قرار داد. (1)

1- الميـــــــــــــــــزان ج : 32 ص : 84 .

# دوام خلقت جسمانى به‏وسيله نطفه

**« وَ لَقَدْ خَلَقْنَاالاِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طينٍ ثُمَّ...!»** (12 تا 14 / مؤمنون)

**« و همانا ما آدميان ‏را از خلاصه‏اى از گل آفريديم، پس آن‏گاه او را نطفه‏اى كرديم و در قرارگاهى محفوظ قرارش داديم، آن‏گاه نطفه را علقه و علقه را مضغه كرديم و سپس مضغه را استخوان كرديم پس بر آن استخوان‏ها گوشتى پوشانديم، پس از آن خلقتى ديگــرش كرديــم، پس آفرين بر خدا كه بهتريــن آفرينندگـان است!»**

كلمــه «سُلالَةٍ» اسم براى هر چيـزى است كه از چيزى كشيده و بيرون آورده شود.

ظاهر سياق اين است كه مراد به انسان نوع بشر باشد كه در نتيجه شامل آدم و همه ذريّــه او بشــود و مــراد به خلق، خلــق ابتدائى اســت كه در آن آدم را از گــل آفريده و آن‏گــاه نســل او را از نطفـه قـــرار داد و آيــه فــوق در معنــاى آيــه زيــر اســت:

« نخست خلقت انســان را از گل آغاز كرد و سپس او را از خلاصه‏اى از آبى خوار قرار داد!»

كلمــه «خَلَق» در اصــل به معناى تقدير و اندازه‏گيرى بوده است، پس معناى آيه ايــن مى‏شــود كه: ما انسان را در آغــاز از چكيــده و خلاصــه‏اى از اجــزاء زميــن كــه بـــا آب آميختــه بـود انـدازه‏گيـرى كــرديــم.

**«ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فى قَرارٍ مَكينٍ!**» (13 / مؤمنون)

**«نُطْفَة»** به‏معناى آبى اندك است كه بسيار اطلاق مى‏شود بر مطلق آب. و كلمه «قَرار» مصدرى است كه از آن معناى قرارگاه اراده شده تا مبالغه را برساند و مراد به اين قرارگاه «مَكين»، رحم زنان است كه نطفه در آن قرار مى‏گيرد و كلمه «مَكين» صفت رَحِم است. و اگر رحم را به مكين توصيف ‏فرموده از اين‏ جهت ‏است ‏كه تمكن و نگهدارى و حفظ نطفه ‏را از فساد و هدر رفتن‏ دارد و يا از اين‏ باب ‏است، كه ‏نطفه در آن ‏تمكّن زيست ‏دارد.

معنــاى جملــه اين است كه: سپس ما انســان را نطفه‏اى كرديــم كه در رحم متمكــن باشد، هم‏چنــان‏كه آن ‏را در اوّل از خلاصــه‏اى از گل درســت كرديم و اين تعبير مى‏رساند كه طريــق خلقت انسان را از آن شكــل به اين شكل مبدل نموديم! (1)

1-الميزان ج: 29 ص: 29.

# تركيـب نطفه انسان

**«اِنّـا خَلَقْنَـا الاِنْسـانَ مِـنْ نُطْفَـةٍ اَمْشـاجٍ نَبْتَليـهِ فَجَعَلْنـاهُ سَميعـا بَصيـرا !» (2 / دهر)**

**«مـا او را از آب نطفه مختلط خلق كرديم و داراى قواى چشم و گوش گردانيديم !»**

كلمه **«نُطْفَـةٍ»** در اصل به معناى آبى اندك بوده و سپس استعمال آن در آب نرينه حيوانات كه منشأ توليد مثل است بر معناى اصلى آن غلبه يافته و در نتيجه فعلاً هر وقت اطلاق شود، همان منى نر به‏ذهن مى‏رسد.

كلمه «اَمْشـاجٍ» به معناى مخلوط و ممتزج است و اگر نطفه را به اين صفت معرفى كــرده، به اعتبار اجزاء مختلف آن و يا به اعتبــار مخلوط شـدن آب نر با آب ماده است.

كلمه «ابتلاء» به معناى نقل چيزى از حالى به حالى و طورى به طور ديگر است. مثلاً طلا را در بوته ابتلاء مى‏كنند تا ذوب شود و به شكلى كه مى‏خواهند در آيد و خداى‏تعالى انســان را ابتــلاء مى‏كنــد، يعنى از نطفــه خلقش مى‏كنــد و سپس آن نطفــه را علقــه و علقــه را مضغــه مى‏كنــد، تا آخر اطــوارى كه يكــى پس از ديگــرى به او مى‏دهــد، تـا در آخـر خلقتـــى ديگـرش مى‏كنـــد.

ذكر «سَميع و بَصير» كردن بشر، براى اين بوده كه به وسيله آن تدبير ربوبى را به ‏ياد آورد و بفهماند تدبير ربوبى ‏اقتضاء كرد تا براى ‏رساندن ‏انسان ‏به ‏غايت هستى‏اش، او را سميع و بصير كند، تا آيات دال بر مبدأ و معاد را ببيند و كلمه حق را كه از جانب پروردگارش و از راه ارسال رسل و انزال كتب مى‏رسد بشنود و اين ديدن و شنيدن او را به سلوك راه حق و سير در مسير حيات ايمان و عمل صالح وادار سازد، اگر وادار شد خداى تعالى او را به نعيـم ابدى مى‏رساند وگرنه به عذاب مخلد دچارشان مى‏سازد. (1)

1-الميزان ج: 20 ص: 194.

# علق يا خون بسته شده

**« اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ ‏الَّذى خَلَقَ، خَلَقَ‏الاِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ !»(1 و 2 / علق)**

**«بخــوان به نــام پروردگــارت كــه تنها آفريدگــار است، اوســت كه انســان را از خونــى بستــه شــده آفـريـــد!»**

در جمله فوق منظور از «اِنْسان» جنس بشر است كه از راه تناسل پديد مى‏آيد. كلمه «عَلَقٍ» به ‏معناى خون بسته ‏شده است، يعنى اولين ‏حالتى ‏كه منى در رحم به‏ خود مى‏گيرد.

پس آيه شريفه به تدبير الهى در مورد انسان اشاره دارد، تدبيرش از لحظه‏اى كه به‏صورت علقه در مى‏آيد، تا وقتى كه انسانى تام الخلقه مى‏شود و داراى صفاتى عجيب و افعالى محير العقول مى‏گردد. پس انسان، انسانى تمام و كامل نمى‏شود مگر به تدبير مستمــر و پى در پى خــداى تعالى كه اين تدبيــر پى در پى چيــزى نيست مگر خلقت پى در پى. پس خداى تعالى به عين همان دليل كه خالق انسان اسـت مدبّـر او نيز هست. (1)

1-الميــــــزان ج: 40 ص:308.

# نطفه ـ و مسير حركت آن

**« فَلْيَنْظُــــرِ الاِنْســانُ مِـــــمَّ خُلِــــقَ، خُلِـــــقَ مِـــنْ مـــاءٍ دافِــــــــقٍ ... !»(5 و 6 / طارق)**

**« جا دارد انسان به خلقت خود بنگـرد كه از چـه خلق شده،** از آبـى جهنده، كه از بين استخوان‏هاى پشت و استخوان‏هاى سينـه بيرون مى‏آيـد!»

يعنى انسان بايد بينديشد كه از چه خلق شده و مبدأ خلقتش چه بوده؟ چه چيزى به‏دســت خداى تعالــى به ايـن صورت انسانى درآمده است.

آبى‏كه با سرعت و فشار جريان ‏داشته ‏باشد را «آب دافق» گويند. در اين‏ جا منظور نطفه آدمى است كه با فشار از پشت پدر به رحم مادر مى‏پرد.

«يَخْـــرُجُ مِــنْ بَيْــنِ الصُّلْــبِ وَ التَّـرائِــبِ!» (7 / طارق)

كلمــه «الصُلْبِ» به معنــاى پشت و كلمه «التَرائِبْ» به معناى استخوان سفيد است.

ظاهرا منظور از جمله «بين صلب و ترائب» اين است كه منى از نقطه محصورى از بدن خارج مى‏شود كه آن نقطه بين استخوان‏هاى پشت و استخوان‏هاى سينه قرار دارد.

وقتى معلوم شد هر نفسى به‏ذاتش و اعمالش نزد خدا محفوظ است و هيچ چيز از او فانى و از اعمال او فراموش نمى‏شود، پس انسان بايد بپذيرد كه به زودى به سوى پروردگارش برمى‏گردد. اگر مى‏خواهد به معاد يقين پيدا كند، نظر كند به خلقت نخستين خود و به يــاد آورد روزى را كه قطــره‏اى آب جهنده بود كه از فضاى بين استخوان‏هاى پشت و استخوان‏هاى سينه خارج مى‏شود.

همان‏كسى‏كه آن آب را توانست به‏صورت انسان امروز درآورد، چرا نتواند با همان قدرت كامله‏اش بعد از مـــردن دوباره او را برگرداند؟ (1)

1-الميزان ج: 40 ص:173.

# حركت تكاملى نطفـه تا كمال خلقت

**« ثُـمَّ خَلَقْنَاالنُّطْفَـةَ عَلَقَةً... فَكَسَـوْنَاالْعِظامَ لَحْمـا... ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقا اخَــرَ...!»**

 **(14 / مؤمنون)**

**« آن‏گاه نطفه را علقه و علقه را مضغه كرديم و سپس آن‏ مضغه را استخوان كرديم... پس بر آن استخوان‏هــا گوشتى پوشانديــم... پس از آن خلقتى ديگرش كرديم! پــس آفــريــن بــر خــدا كـه بهتـريــن آفـرينندگــان اســت!»**

 در اين جمله سياق را از خلقت به انشاء تغيير داده و فرمود: «پس خلقتى ديگرش كرديم!» و اين به‏خاطر آن بود كه دلالت كند، بر اين‏كه آن‏چه به‏وجود آورديم چيز ديگرى و حقيقت ديگرى بود، غير آن‏چه در مراحل قبلى بود، مثلاً، علقه هر چند از نظر اوصاف، خواص، رنگ، طعم، شكل و امثال آن، با نطفه فرق داشت، الاّ اين‏كه اوصافى كه نطفه داشت از دست داد و اوصافى هم جنس آن به‏خود گرفت. خلاصه اگر عين اوصاف نطفه در علقه نبود، هم جنس آن بود. مثلاً اگر سفيد نبود قرمز بود و هر دو از يك جنس‏اند به‏نام رنگ، به خلاف اوصافى كه خدا در آخر به آن داد و آن را انسان كرد كه نه عين آن اوصاف در مراحل قبلى بودند، نه هم‏جنس آن، مثلاً در انشاء اخير، او را صاحب حيات و قدرت و علم‏ كرد، آرى به او جوهره ذاتى داد، (كه ما از آن تعبير مى‏كنيم به «من»،) كه نسخه آن در مراحل قبلى در نطفه، علقه، مضغه و استخوان‏هاى پوشيده به گوشت نبــود، هم‏چنــان‏كه در آن مراحــل او صـاف علم و قـدرت و حيات نبود، پس در مرحله اخير چيــزى به‏وجود آمــد كه كامـلاً مسبوق به عدم بود، يعنــى هيچ سابقه‏اى نداشت!

ضمير در كلمه «اَنْشَأْناهُ» به‏طورى‏كه از سياق برمى‏آيد، به انسان در آن حالى‏كه استخوان‏هائى پوشيده از گوشت بود برمى‏گردد، چون او بود كه در مرحله اخير خلقتى ديگر شد، يعنى صرف ماده‏اى مرده و جاهل و عاجز، سپس برگشت و موجودى زنده و عالم و قادر شد. پس ماده بود، صفات و خواص ماده داشت، سپس چيزى شد كه در ذات و صفات و خواص مغاير سابقش بود و در عين حال اين همان است و همان ماده اســت، پس مى‏شود گفــت آن‏را به اين مرحلـه در آورديم و در عين حــال غير آن است، چــون نه در ذات با آن شركت دارد و نه در صفات و تنها با آن نوعى اتحاد و تعلق دارد تا آن را در راه رسيــدن به مقـاصـدش به‏كار بزند!

**«...فَتَبارَكَ ‏اللّهُ اَحْسَنُ الْخالِقينَ ! »** (14 / مؤمنون)

«تَبارَك» از خداى تعالى، به معناى اختصاص او به خير كثيرى است كه به بندگان خود افاضه مى‏كند . چون خلق به معناى تقدير است پس اين خير كثير، همه‏اش در تقدير او هست و آن عبارت است از ايجاد موجودات و تركيب اجزاء آن، به‏طورى كـــه، هـــم اجــزائش با يكديگر متناسب باشد و هم با موجودات ديگر سازگارى داشته باشد و خير كثيرى هم از همين جا بر مى‏خيزد و منتشر مى‏شود.

**«ثُـمَّ اِنَّكُـمْ بَعْـدَ ذلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُـمَّ اِنَّكُـمْ يَــوْمَ الْقِيامَـةِ تُبْعَثـُونَ!» (15 و 16 / مؤمنون)**

اين جمله بيان آخرين مراحل تدبير الهى است و مى‏رساند كه مرگ از مراحلى است كه در مسير تقدير به‏طور وجوب و حتم بايد باشد و همه بايد آن‏را طى كننـد و جمله « سپس شما در روز قيامت به يقين مبعوث مى‏شويد!» همان تماميّت تدبير و آخرين نقطه در مسير آدمى است. چون هر كه بدان‏جا قـدم بگذارد، ديگــر بيـرون شـدنى نيست ! (1)

1- الميـزان ج : 29 ص :30 .

# تـأثيـر نطفـه و مـاده اوليـه انسـان در سعــادت او

**« كَــــلاّ اِنَّ كِتـــابَ الْفُـــجّارِ لَفـى سِجّيـــــنٍ ! » (7/مطففين)**

**« بلكه نامه بدكاران در سجين است ! »**

مسئله خلقت ‏انسان از طينت عليين و سجين در روايات، اشاره است به مفاد آيه فوق.

روايت دلالت دارد بر اين‏كه ماده زمينى با اختلافى كه در اوصاف و خواص آن است، بى ارتباط به احوال انسان و اوصاف مختلفى كه از جهت صلاح و فساد دارد نيست و اين‏كه تركيــب بدن انسان از مــاده زمين عينــا مانند نباتــات و يا هر موجود ديگرى كه از مــاده زمينى تركيب مى‏شود، به حسب اختلافى كه در ماده زمينى آن اســت مختلــف مى‏گردد. اين البتــه صحيح اســت و لكن ايــن ارتباط به‏نحــو عليت تامــه نيست بلكه به‏نحــو اقتضــاء است، براى اين‏كه خاصيت و اثر مــاده در نحوه عمل انســان جلـوگيــر از اراده و سلطنـــت خداونــد نيســـت.

از اين‏كه خداى تعالى فرمود: « خلقت انسان از گل و اصل آن گل از بهشت و يا دوزخ بوده،» به‏دست مى‏آيد زمين هم بعضى از قسمت‏هايش از بهشت و بعض ديگرش از جهنم بوده و سرانجام هم هر كدام به اصل خود برمى‏گردند، براى اين‏كه هر كدام به‏تدريج به‏صورت انسان‏هائى درمى‏آيند كـه يا راه بهشت را مى‏پيمايند و يا راه جهنم را و معلوم است كه هر كدام راهى را مى‏روند كه مناسب با ماده اصلى خلقتشان باشـد.

آيه **«...الْحَمْدُلِلّهِ ‏الَّذى صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ اَوْرَثَنَا الاَرْضَ نَتَبَـــوَّأُ مِـــنَ الْجَنَّةِ حَيْـثُ نَشاءُ - حمد خداى را كه به وعده خود وفا كرد و زمين را به ارث در اختيار ما قرار داد، تا هرجا از بهشت ‏كه بخواهيم منزل كنيم ! »** (74 / زمر) كه حكايت سخن اهل بهشت است نيز تا اندازه‏اى به اين مطلب اشاره دارد، زيرا از ظاهر آن برمى‏آيد كه منظور از زمين همين زمينى است كه بشر در آن زيسته و در آن مى‏ميرد و از آن برانگيخته مى‏شود و مراد از «جنت» هم هميـن زمين است و نيز آيه« يَوْمَ تُبَدَّلُ‏ الاَْرْضُ غَيْرَ الاَْرْضِ وَ السَّمواتُ ـ روزى‏كه زمين ‏به زمينى جز اين ‏مبدل شود و آسمان‏ها نيز...!» (48/ابراهيم) به‏آن اشاره دارد.

پس بعيد نيست مراد از طينت بهشت و دوزخ كه در روايات است، همان طينت باشد كه بعدها از اجزاء بهشت و يا دوزخ مى‏شود. بنابراين احتمال مراد اين خواهد بودكه انسان برحسب تركيبى كه اجزاء بدن او دارد از ماده زمينى اخذ شده كه يا ماده‏اى پاك بوده و يا ماده‏اى ناپاك و اين ماده پاك و ناپاك در ادراكات و عواطف و قواى انسانى كه از آن تركيب شده مؤثر است. اين‏كه گفتيم اين ارتباط تامّه براى اين است كه خاصيت و اثر ماده در نحوه عمل انسان جلوگير از اراده و سلطنت خداوند نيست و چنان نيست كه‏دست بند دست خدا بوده و او را از اين‏كه سبب ديگرى قوى‏تر از اقتضاى آب و گل انسان بر او مسلط كند و او را از راهى كه به مقتضاى آب و گلش پيش گرفته برگرداند باز بدارد، زيرا اسبــاب و شرايطــى كه در سرنوشــت نيك و بد انســان دخالــت دارنــد، يكى دو تا نيستند و آن‏چه را كه ما سراغ داريم، در قبال آن‏چه كه از حيطه علم ما بيرون است ذرّه‏اى بيش نيست.

از جمله اسبــاب شرايطى كه ما سراغ داريم اين است كه نطفه انسان نطفه‏اى صالح و سالم بوده و در رحمى سالم پرورش يافتــه باشد و در دوران جنينى و هم‏چنين بعد از ولادت، آب و هوا و غذايش سالم بوده و در محيط سالم زندگى كند و در مناطق اعتدالى به‏وجــود آمده باشد، چنيــن انسانى استعدادش براى سلــوك طريق انسانيــت بيشتر و فهمش تيزتر و ادراكش لطيف‏تــر و نيرويش براى عمل به وظايف انسانى بيشتر است و بر عكـس انسانى كه نطفـه‏اش آلوده يا مريـض باشد و يا در رحــم ناپاك و ناسالم پرورش يابد و يا غذاى سالم به آن نرسد، يا پس از ولادت محيط زندگى‏اش سالم نباشد، يا در مناطق استوائـى و قطبى به‏وجـود آمده باشـد آن استعداد و آن فهم و ادراك را نـدارد و بـه خشونـت و قساوت قلـب و كم‏فهمـى نزديك‏تـر اســت.

تأثير طرفين يعنى تأثيرمواد غذائى صالح در روح و تأثير عمل روح در استفاده صحيح‏از مواد غذائى هم‏چنان ادامه دارد، تا آن‏كه او را به سعادت واقعـى‏اش برساند. عيــن اين حرف در طرف شقاوت هم مى‏آيد. (1)

1-الميــــزان ج: 15 ص:136.

# تأثير مواد اصلى انسان در حمل و تكامل روح او

« كَلاّ اِنَّ كِتـابَ الاَبْرارِ لَفــى عِلّيّيـنَ !»(18 / مطففيـــن)

« بلكـــه كتــــاب نيكـــوكـــــاران در علييــــن اســـــت!»

سعادت انسان در زندگى خاص انسانى‏اش يعنى سعادتش در علم و عمل ارتباط تامى به پاكيزه بودن مواد اصلى‏اش دارد، چه حامل روح انسانى همين موادند و همين موادندكه او را به‏سوى بهشت‏هدايت مى‏كنند. هم‏چنان‏كه شقاوتش در علم كه همان ترك عقل و سرگرمى به اوهام و خرافاتى كه شهوت و غضب را در نظرها جلوه مى‏دهد و هم‏چنين شقاوتش در عمل كه همان سرگرمى به لذات مادى و بى بند و بارى در شهوات حيوانى و استكبار از هر حقى است كـه مزاحم و مخالف با هواى اوست ارتباط مستقيمى با آب و گل او دارد. اين دو قسم آب و گل است كه يكى انسان را به حق و سعادت و بهشت و ديگرى به باطل و شقاوت و دوزخ سوق مى‏دهند و البته اين سوق دادن به‏نحو اقتضاء است، نه عليت تامّه، چون خداى تعالى است كه اين آثار را در آب و گل قرار داده و او مى‏تواند سبب ديگرى قوى‏تر از آن به‏كار برده و اثر آن‏را خنثى سازد.

سعادت و شقاوت وقتى در انسان محقق مى‏شود كه ادراك او فعليت پيدا كرده و مستقر شده باشد و ادراك هم از آن‏جائى كه مجرد از ماده است قهرا مقيد به قيود ماده و محكوم به احكام آن كه يكى از آن‏ها زمان، يعنى مقدار حركت، است نيست، بنابراين گو اين‏كه مابه‏نظرمان‏چنين‏مى‏رسد كه سعادت بعداز حركت‏ماده‏به‏سوى فعليت موجود مى‏شود. و لكن حقيقت امر اين است كه منشأ سعادت يعنى ادراك از آن‏جائى كه مجرد است مقيد به زمان نيست، پس سعادتى كه پس از حركت ماده پيدا مى‏شود، عينا قبل از حركت نيز وجود داشته است، نظير نسبت دادن ما امور حادث را به فعل خداى‏تعالى كه اگر ما فعل خداى را در اين نسبت، مقيد به زمان كرده و مى‏گوئيم: «خداوند زيد را در فلان روز آفريده،» و يا مى‏گوئيم: «در فلان تاريخ قوم نوح را هلاك كرده و يا قوم يونس را نجات داد و يا رسول اللّه‏ صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را مبعوث فرمود،» اين تقييد در حقيقت تقييد از نظر ماست، چون ما در اين نسبتى كه مى‏دهيم، نظرمان به‏خود حادثه است و زمان و حركتى را كه منتهى به‏حدوث آن شده و در نظر مى‏گيريم، وگرنه فعل خداى تعالى مقيد به زمان نيست. مجموع حوادث و هم‏چنين زمان حدوث هر حادثه و ساير قيود و شرايطى را كه دارد او ايجاد كرده و آن‏وقت چطور ممكن است، عمل خود او مقيد و محدود به حدود زمان شود؟ پس اين‏كه مى‏گوئيم، امروز فلان مطلب را درك كردم و يا الساعه فلان چيز را فهميدم‏در حقيقت عمل‏سلول‏هاى دماغى و يا عصبى خود راكه امورى مادى هستند، مقيد به زمان مى‏كنيم، وگرنه اصل علـم و ادراك مجــرد است. و به روز و ساعــت مقيد نمى‏شود.

پس از آن‏جائى كه سعادت و شقاوت انسان از راه تجرد علمى اوست كه مجرد و بيرون از زمان است و مى‏توان آن‏ها را پيش از امتداد زمان زندگى‏اش گرفت، چنان‏كه به‏واسطه ارتباط آن‏ها به اعمال و حركات انسان مى‏توان متـأخرتـر از آن‏ها گرفـت. (1)

1- الميزان ج: 15 ص:139.

# خلقـت اوليه و سرنوشـت و حوادث آتــى زندگى انسـان

**«اَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهينٍ... فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِروُنَ !» (20 تا 23 / مرسلات)**

**« آيا ما شما را از آب نطفه بى‏قدر بدين زيبائى نيافريديم؟ و آن نطفه را به قرارگاه رحم منتقل ساختيم، تا مدتى معين و معلوم و ما تقدير مدت رحم و تعيين سرنوشـت او تا ابد كرديم كه نيكو مقدر حكيمى هستيم!»**

كلمه «مـاءٍ مَهيــن» به معناى آب خوار است كه خودش نمى‏تواند خود را نگه دارد و مراد به آن نطفه است و مرادبه «قَرارٍ مَكينٍ» محفظه رحم است و منظور از «قَدَرٍ مَعْلُومٍ» مدت حمل است.

«فَقَدَرْنا» به معناى اندازه‏گيرى است و معنايش اين است كه ما شما را خلق كرديم و حوادثى كه بعدها به سرتان مى‏آيد و اوصاف و احوالى كه در آينده به خود مى‏گيريد، همه را معين و تقدير كرديم، خلاصه، هم خلقتان كرديم و هم حوادثى كه در طول زندگى براى شما پيش مى‏آيد معين كرديم. يكى عمرش طولانى و ديگرى كوتاه شد، يكى قيافه زيبا و ديگرى زشت شد. يكى سالم و ديگرى مريض شد و هم‏چنين از نظر رزق و چيزهــاى ديگر.

معناى آيه اين است كه « ما شما را از آبى حقير كه همان نطفه باشد، آفريده‏ايم و آن آب را در قرارگاهى محفوظ كه همان رحم مادران باشد جاى داديم و تا مدتى معلوم كه همان مدت حمل باشد، در آن‏جا نگه داشتيم، پس ما به همه اين حــوادث و صفــــات و احــوال كـه با هستـى شما ارتباط دارند توانائيم و چه خـوب مقـدرى هستيــم مـا !» (1)

1-الميزان ج: 39 ص:406.

# گونه‏ها و اطوار مختلف آفرينش انسان

**« وَ قَــدْ خَلَقَـكُــمْ اَطْــوارا ! »(14 / نــــوح)**

**« شمـــا را بـــه اشكــــال و احــــوال مختلـــــف آفــريــــد ! »**

«اَطْوار» به معناى حد هر چيز و آن حالتى است كه دارد. حاصل معناى جمله اين است كه خود شما را او خلق كرد و به اطوار و احوال گوناگون خلق كرد كه هر طورى طور ديگر را به‏دنبال دارد. يك فرد از شما را نخست از خاك آفريد، آن‏گاه نطفه و سپس علقــه و در مرحله چهــارم مضغه و در مرحلــه پنجم جنيــن و در مرحلــه بعد طفــل و آن‏گاه جوان و سپس سالخورده و در آخر پير آفريد.

اين راجع به فردفرد شمابود، جمع شمارا هم مختلف‏آفريد. هم‏ازنظر نر و مادگى، هم از نظــر رنگ و قيافه و هم از نظر نيرومندى و ضعف. (1)

1-الميــزان ج: 39 ص:177.

# زمان بى نام و نشانى انسان قبل از تولد

**« هَـلْ اَتى عَلَــى الاِنْسـانِ حينٌ مِنَ الدَّهْــرِ لَمْ يَكُـنْ شَيْئـا مَذْكُــورا ؟»(1 / دهــر)**

**«آيــا بر انســان روزگارانى نگذشت كـه چيـزى لايـق ذكـر نبـود؟»**

سئوال در اين آيه براى تثبيت مطلب است و معناى آن اين است كه به‏طور مسلم روزگارى بود كه نامى و نشانى از انسان نبـوده است.

مــراد به انســان در ايــن آيــه جنس بشــر است.

كلمه « حيـــنٌ» به معناى يك قطعه محدود از زمان است، حال چه اين‏كه كوتاه باشد و چه طولانى و كلمه «دَهْـــرِ» به معناى زمانى ممتد و طولانى بدون حد است، يعنى زمانى كه نه اولش مشخص است و نه آخرش.

منظور از جمله «شَيْئا مَذْكُورا،» اين است كه انسان چيزى نبود كه با ذكر نامش جزء مذكورات باشد، مثلاً چيزى در مقابل زمين يا آسمان و خشكى و ترى و غيره بوده باشد. و بدين جهت نامى از او در ميان نبود، هنوز خلق نشده بود، تا موجود بشود و مثل سايـر موجودات نامش برده شود، گفته شود: آسمان، زمين، انسان و درخت و غيره... .

پس مذكور بودن انسان كنايه از موجود بودن بالفعل او و نفى آن يعنى نفى مذكور بودنش تنها به مذكور بودنش خورده، نه به اصل شى‏ء بودن انسان و نمى‏خواهد بفرمايد انسان شى‏ء نبود، چون مى‏دانيم شيى‏ء بوده، ولى شيى‏ء كه مذكور شود نبوده است. شاهدش اين است كه مى‏فرمايد: **« اِنّا خَلَقْنَاالاِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ...!»** براى اين‏كه مى‏فهماندكه ماده‏انسان موجودبوده، ولكن هنوز بالفعل به‏صورت انسان درنيامده‏بود.

مى‏خواهد بفهماند - انسان موجودى است، حادث كه در پديد آمدنش نيازمند به صانعــى است تا او را بسازد. پروردگارش او را آفريده و به تدبير ربوبى‏اش بــه ادوات شعــور يعنى سمع و بصــر مجهزش كرده، تا با آن ادوات شعور به راه حق هدايــت شود، راهــى كه در طــول حياتــش واجـب اســت طــى كنــد، حال اگر كفران كنـد به‏سوى عذابى اليم مى‏رود و اگر شكر كنــد به‏سوى نعيمــى مقيـم سير مى‏كند.(1)

1- الميزان ج: 39 ص:344 .

# تدبير مراحل مختلف آفرينـش و رشد انسان

**« اَللّهُ الَّـذى خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْـفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْـــدِ قُوَّةٍ ضَعْفا وَ شَيْبَةً...!» (54/روم)**

خدا خلقت شما را از ضعف ابتداء كرد، يعنى شما در ابتداء خلقت ضعيف بوديد و مصداق اين ضعف به‏طورى كه از مقابله برمى‏آيد، اوّل طفوليت است، هر چند كه ممكن است بر نطفه هم صادق‏باشد و مراد به‏قوت بعد از ضعف، رسيدن طفل است، به حد بلوغ و مراد به ضعف بعد از قوّت دوران پيرى است و لذا كلمه «شيبه - پيرى» را بر آن ضعف عطف كرد، تا تفسير آن باشد و اگر ضعف قوت را نكره آورد، براى اين بود كه دلالت كند بر ابهام و معين نبــودن مقدار اختلاف افراد در آن.

**«...يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ هُوَ الْعَليمُ‏الْقَديرُ ! » (54/روم)**

يعنى هرچه مى‏خواهد خلق مى‏كند، هم‏چنان‏كه ضعـف را خواست و خلق كرد و سپس قوّت را خواست و خلق كرد و در آخر ضعـف را خواست و خلق كرد و در اين بيــان صريح‏تريــن اشاره اسـت به اين‏كه پشت سر هــم قرار داشتــن اين سه حالت، از مقولـه خلقـت اسـت و چــون ايـن حـالى به‏حــالى كــردن انسان‏ها در عيــن اين‏كه تــدبيـر است، خلق نيز هست، لاجـرم پس اين نيـز از خـداى خالـق اشيـاء اسـت. (1)

1-الميزان ج: 32 ص:15.

**فصل سوّم**

رَحِم و تحولات نطفه

# زمان اقامت و رشد انسان در رَحِم

**« ... حَمَلَتْهُ اُمُّـهُ وَهْناً عَلى وَهْـنٍ وَ فِصالُـهُ فـى عامَيْـنِ...!» (14 / لقمـان)**

**« مـا انسـان را در مورد پدر و مادرش و مخصوصا مادرش كـه با ناتوانى روزافزون حامله وى بوده و از شير بريدنش تا دو سال طول مى‏كشد، سفارش كـرديم و گفتيـم: مرا و پدر و مادرت را سپاس دار كه سرانجام به‏سوى مـن است !»**

در اين آيه پاره‏اى از مشقات و اذيت‏ها كه مادر در حمل فرزند و تربيت او تحمل مى‏كند، بر شمرده تا شنونده را به شكر پــدر و مـادر و مخصوصــا مــادر وا بـــدارد.

كلمه «وَهْنٍ» به معناى ضعف است. كلمه «فِصالُ» به معناى از شير جدا شدن و شير ندادن به بچه است. معناى اين‏كه فرمود: از شير گرفتنش در دوسال است، يعنى بعد از تحقق‏دوسال آن‏نيز محقق‏مى‏شود و نتيجتا مدت شيردادن دوسال‏مى‏شود و چون با آيه « حَمْلُهُ ‏وَ فِصالُهُ‏ ثَلاثُونَ‏ شَهْرا ـ و حملش و از شيرگرفتنش ‏سى ‏ماه ‏است...!» (15/احقاف) ضميمــه شود اين نكتـه به‏دسـت مى‏آيــد كـه كمتريــن مــدت حاملگـى زن شـش ماه است. (1)

1- الميزان ج: 32 ص:30 .

# انشاء انسان‏ها و استقرار آن‏ها در صلب و در زمين

**« وَ هُوَالَّـذى اَنْشَـأَكُــمْ مِــنْ نَفْسٍ واحِــدَةٍ فَمُسْتَقَــرٌّ وَ مُسْتَـــوْدَعٌ...!» (98 / انعام)**

**« اوست ‏كه شما را از يك ‏تن ايجاد كرد، بعضى‏ از شما مستقر و بعضى ‏مستودعيد... !»**

ظاهرا مراد به اين‏كه فرمود: «اوست كه شما را از يك نفس واحده ايجاد كرد،» اين است كه نسل حاضر بشر با همه انتشار و كثرتى كه دارد، منتهى به يك نفر است و آن آدم است كه قرآن كريم او را مبدأ نسل بشر فعلى دانسته است. مراد به مستقر آن افرادى است كه دوران سير در اصلاب را طى كرده و متولد شده و در زمين كه به مقتضاى آيه «...وَ لَكُمْ فِى‏الاَْرْضِ مُسْتَقَرٌّ...!» (36 / بقره) قرارگاه نوع بشر است، مستقر گشته و مراد به مستودع آن افرادى است كه هنوز سير در اصلاب را تمام نكرده و به دنيا نيامده و بعدا متولد خواهند شد.

چون آيه در مقام بيان خلقت تمامى افراد بشر و انشعاب آنان از يك فرد است، به همين جهت بود كه به لفظ انشاء تعبير كرد، نه لفظ خلقت. چون لفظ انشاء معناى ايجاد دفعى و بدون تدريج را مى‏رساند، به‏خلاف خلقت و الفاظ ديگرى كه مرادف آن است كه معنــاى ايجــاد تدريجــى را مى‏دهد.

معنــاى آيه شريفه اين است كه « پروردگار متعال آن كسى است كه شما نوع بشر را از يك فــرد ايجاد كــرده و زميــن را تا مدتى معين به‏دست شما آباد نموده است و اين زمين تا زمانى كه شمــا نسل بشر منقرض نشده‏ايد، متعلق به شما و در دست شماست، پيوستــه بعضى از شما افــراد بشر مستقــر در آن و بعضى ديگر مستودع در اصلاب و ارحـام و در حـال به‏وجود آمدن در آن‏اند.» (1)

1-الميزان ج : 14 ص : 128 .

# صورتگرى و تقدير سرنوشت انسان در رحم

**« هُوَالَّذى يُصَوِّرُكُمْ فِى‏الاَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ...!» (6 / آل‏عمران)**

**« اوســت كه شما را در رحم‏ها چنان‏چه مى‏خواهــد صــورت‏بنــدى مى‏كنــد... !»**

اعطــا نمودن، صــورت و شكل مخصوص را به يك چيز «تصوير» گويند. «صــورت» شامــل تمثــال و غيرتمثال نيــز مى‏شود. «رَحِم» آن محلــى است كه خداوند براى تربيــت جنين در طايفــه نسـوان آفريــده است.

در اين آيه تقدير جارى در عالم انسانى را شرح داده است.

تمام موجودات عالم هستى حتى «كفر و ايمان» مردم در تحت تقدير حضرت اوست. و «تقدير» همان نظمى است كه خداوند براى اشياء و موجودات جهان قرار داده تا هر چيزى به ميزان آن به آسانى راه مقصد اصلى خود را كه سازمان عملى وجودش اجازه مى‏دهــد تعقيب كند. خداونــد به قدرت كاملــه خود به هر چيز همان صورتى را اعطا كرده و بخشيــده است كـه در راه مخصــوص آن سلــوك مى‏نمايــد. پــس در هر حــال خداونــد پيــروز اســت و بــا اراده و مشيـت خـود بر مخلوقــات غالـب اســت.

منظور از جمله فوق همان اسـت كه به مخاطبين بفهماند - تنها خداوند است كه اجزاء وجودى شما را در ابتداى كار و تكوين طورى تنظيم كرده كه منتهى به مشيت او در سرانجام كارهايتان مى‏شود، لكن مشيت واراده‏حتمى نيست‏كه قابل‏تغيير نباشد. (1)

1-الميزان ج: 5 ص:22.

# علــم الهــى بــه بـار رحم مــادر

**« .. .وَ يَعْلَمُ ما فِى‏الاَرْحامِ...!» (34 / لقمـان)**

**« به‏درستى علم رستاخيز پيش خداست كه باران فرود آورد و آن‏چه در رحم‏هاسـت بدانــد، كسى چــه دانــد كه فردا چه مى‏كنــد و كس چه دانــد كه بــه كــدام سـرزميـن مى‏ميــرد، امّـا خـــدا دانــا و آگــاه اســت ! »**

در اين‏آيه سه مورد از مواردى كه علم خدا متعلق بدان‏هاست برشمرده - يكى علم به قيام قيامت، از مسائلى است كه خداوند علم بدان را به خود اختصاص داده و احدى جز او از تاريخ وقوع آن خبــر ندارد. جملــه «به‏درستى، خدا نزد اوست علم به قيامت» اين انحصار را مى‏رساند.

دوّم مسئله فرستادن باران و سوم علم بدان‏چه در رحم زنان است، از پسر و دختر كــه خداوند ايــن دو را نيز به‏خود اختصــاص داده مگـر آن‏كه خودش تعليم كسى كند.

دو چيز ديگر شمرده كه انسان از آن اطلاعى ندارد و به‏خاطر همين دو جهل از حــوادث آينــده خــود بـى‏خبــر است. اول اين‏كه « هيــچ كس نمــى‏دانــد فــردا چــه به‏دستش مى‏رســد!» دوم اين‏كه « هيچكس نمى‏داند در چــه ســرزمينـى مى‏ميرد!» (1)

1- الميـزان ج: 32 ص:66.

# مراحل حيات انسان از رحم تا رستاخيز

**«... فَــاِنّــا خَلَقْنــاكُـــمْ مِــنْ تُــرابٍ ثُـــمَّ مِـــنْ نُطْفَـــةٍ ثُـــمَّ...!» (5 / حج)**

اى مردم اگر درباره زندگى پس از مرگ در شك هستيد، ما شما را از خاك آفريديم، آن‏گاه از نطفه، آن‏گاه از خون بسته، سپس از پاره‏اى گوشت كه يا تصوير به‏خود گرفته و يا نگرفته، تا براى شما توضيح دهيم و هر چه خواهيم در رحم‏ها قرار دهيم تا مدتى معين، پس آن‏گاه شما را در كودكى بيرون آريم، تا به‏قوّت و نيروى خويش برسيد، آن‏گاه بعضى از شما هستيد كه در همين حد از عمر وفات يابند و بعضى از شما به پست‏ترين دوران عمر برسند. و آن دوران پيرى است كه پس از سال‏ها دانستن چيزى نداند، نمونه ديگرى از قيامت اين‏كه تو زمين را مى‏بينى كه در زمستان افسرده است، چون باران بهارى بر آن نازل كنيم، به جنب‏وجوش درمى‏آيد و از همه گياهان بهجت‏آور نر و ماده بروياند.

كلمه «عَلَقَه» به معناى قطعه‏اى خون خشكيده است و كلمه «مُضْغَه» به معناى قطعه‏اى گوشت جويده شده است و «مُخَلَّقه» به‏طورى كه گفته‏اند تام الخلقه است و «غَيرِمُخَلَّقَه» يعنى آن‏كه هنوز خلقتش تمام نشده و اين كلام با تصوير جنين كه ملازم با نفــخ روح در آن است، منطبــق مى‏شود. بنابرايــن، معناى كلام كســى كه گفته تخليق بــه معنــاى تصــويــر اســت، با آيــه منطبـــق مى‏گردد.

« ... وَ نُقِرُّ فِى‏الاَرْحامِ ما نَشاءُ اِلى اَجَلٍ مُسَمًّى...!» (5/حج)

يعنــى مــا در ارحام آن‏چه از جنين‏ها بخواهيــم مستقر مى‏سازيــم و آن‏را سقــط نمى‏كنيـم، تا مدت حمل شود، آن‏گاه شما را بيــرون مى‏آوريـم، در حالى كه طفل باشيد.

«...وَ مِنْكـمْ مَنْ يُتَوَفّى وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ اِلى اَرْذَلِ ‏الْعُمُرِ لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئا...!» (5 / حج)

مراد به «اَرْذَلِ الْعُمُر» ناچيزترين و پست‏ترين دوران زندگى است كه قهرا با دوران پيــرى منطبق مى‏شود، زيــرا اگر به ساير دوره‏ها مقايسه شود حقيرترين دوران حيــات است... تا به حدى برسند كه بعد از يك دوره دانائــى ديگر چيــزى نداننــد، البته چيز قابــل اعتنائى كه اساس زندگــى بر آن اســت، نفهمند. يعنــى امر بشر منتهــى مى‏شود به ضعــف قواى و مشاعــر، به‏طورى كه از علــم كه نفيس‏ترين محصــول زندگى است، چيز قابل اعتنائــى برايــش نمانـد.

**« ... وَ تَرَى الاَرْضَ هامِــدَةً فَاِذا اَنْزَلْنــا عَلَيْهَــا الْماءَ اهْتَــزَّتْ وَ رَبَتْ وَ اَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهيجٍ !» (5/حج)**

حاصل معنا اين است كه زمين در روياندن گياهان و رشد دادن آن‏ها، اثرى دارد نظير اثر رحم در روياندن فرزند كه آن‏را از خاك گرفته به‏صورت نطفه و سپس علقه و آن‏گاه مضغه و آن‏گاه انسانى زنـده درمى‏آورد. (1)

1- الميزان ج: 28 ص: 20 .

# مراحل خلق و جنينى انسـان در احاطـه علم الهى

**«...هُـوَ اَعْلَمُ بِكُمْ اِذْ اَنْشَأَكُمْ مِنَ الاَرْضِ وَ اِذْ اَنْتُــمْ اَجِنَّةٌ فى بُطُونِ اُمَّهاتِكُمْ...!» (32 / نجم)**

**«...او بــه وضـع شمـا آگـاه اسـت، چـه آن زمـان كـه شـما را از زميـن پـديـد مـى‏آورد و چه آن زمان كـه در شكــم مــادرانتــان جنين بوديد... !»**

«نشأة» به معناى احداث چيزى و تربيت آن است. اين‏كه فرمود او شما را از زمين انشاء كرد معنايش اين است كه او بود كه شما را در آغاز خلقتتان به اطوار و احوالى گونه‏گون متحوّل كرد و از مواد عنصرى زمين‏تان بگرفت و در آخر به‏صورت نطفه‏تان درآورده و در داخل رحم مادرانتان بريخت.

كلمه **«اَجِنَّة»** جمع جنين است. معناى آيه اين است كه او داناتر به شماست آن زمان كه چه و چه بوديد واين زمان كه شما جنين‏هائى در رحم مادرانتان بوديد، او مى‏داند حقيقت شمــا چيسـت و چـه حـالـى و وضعى داريـد و چه اسـرارى در نهانتــان هسـت و مــآل كـارتان به كجــا مى‏انجامد. (1)

1-الــميــزان ج: 37 ص:86 .

# احاطه علم الهى به مراحل تولد نوزاد انسان

« اَللّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ اُنْثى وَ ما تَغيضُ الاَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ كُلُّ شَىْ‏ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ!»

 (8 / رعد)

« خدا مى‏داند، هر زنى چه بار دارد و رحم‏ها چه كم و زيادها مى‏كنند و همه چيز نزد او بــه انــدازه است!»

امور سه‏گانه‏اى كه در آيه ذكر شده، يكى در جمله «ما تَحْمِلُ كُلُّ اُنْثى،» و يكى در جمله «ما تَغيضُ الاَرْحامُ،» و يكى در جمله «ما تَزْدادُ،» اشاره به سه تا از كارهاى رحم در ايام حمل مى‏باشد. اولى اشاره است به جنينى كه رحم‏هاى زنان در خود جاى داده و آن‏را حفــظ مى‏كنند، دومى اشاره است به خونى كه در رحم‏ها مى‏ريزد و رحم‏ها آن را به مصــرف غذاى جنين مى‏رساننــد و سومى اشاره اســت به خون حيض كه رحم آن را به خارج دفـع مى‏كنـد، مــاننــد خــون نفــاس و يــا خــونــى كــه زنــان گاهگاهى در ايام حمل مى‏بينند.

**« وَ كُلُّ شَىْ‏ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْـدارٍ ! »**

مقدار به معنى حد هر چيزى است كه با آن تحديد و متعين شده، از غير خود ممتاز مى‏گردد، زيرا هيچ چيزى نيست كه لباس وجود به خود گرفته باشد كه فى‏نفسه و از غير خود متعين و ممتاز نباشد. چه اگر متعين نمى‏بود وجود نمى‏يافت و اين معنى يعنى اين‏كه هر موجودى حدى داشته باشد كه از آن حد تجـاوز نكنـد، يـك حقيقـت قـرآنـى اسـت كـه پـــرده از روى آن بـــرداشتــه و مكــرر خــاطـرنشـــان سـاختـه اســـت.

وقتى بنا شد، هر چيزى محدود به حدى باشد كه از آن تجاوز نكند و در نزد خدا و به امر او محكوم به آن حد باشد و به هيچ وجه از نزد خدا و احاطه او بيرون نرود و هيچ چيز از علم او غايب نباشد - « اِنَّ اللّهَ عَلى كُلِّ شَىْ‏ءٍ شَهيدٌ- خدا بر هر چيزى ناظر است!» (17/حج) و نيز فرموده**: «...لايَعْزُبُ‏ عَنْهُ‏ مِثْقالُ‏ ذَرَّةٍ** ـ هيچ ‏مثقال ‏ذره‏اى ‏از او غايب نيست!» (3 / سبأ) پس محال است كه خداى تعالى نداند كه هر ماده‏اى چه بارى دارد و رحمها چه مقدار كم و زياد مى‏كنند. (1)

1-الميــزان ج: 22 ص:190.

# استثنـاء در تولد پيامبـران الهــى

**«قــالَـتْ رَبِّ اَنّى يَكُونُ لى وَلَـدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنى بَشَرٌ...!» (47 / آل عمران)**

**« مريم عرض كرد: پروردگارا چگونه مرا فرزندى توانـد بــود، بـا اين‏كه دست بشرى به من نرسيده است. گفت: چنين است كار خدا كه بى نياز از هر گـونـه سببـى است، هـر چـه بخـواهد مـى‏آفرينـد و چـون مشيتش به خلقت چيزى تعلق گيرد به محض گفتن موجود باش! همان دم مـوجـود شــود!»**

كيفيت خلق حضرت عيسى نزد خدا، شبيه كيفيت خلق حضرت آدم است كه اجزايــش را از خاك جمـع نمود و با گفتــن كلمه «كــن» بدون واسطه پدرى او را آفريد.

از آيه شريفه، اين مطلب هم استفاده مى‏شود كـه خلقت عيسى مانند خلقت آدم خلقتى طبيعى است،گرچه‏ازنظر سنت جارى در نسل- كه نيازمند به پدر مى‏باشد - خـارق‏العاده باشد.

موجودات جهان اعم از آن‏ها كه وجودشان تدريجى است يا غير تدريجى - تماما مخلوق خداى متعال‏اند و به امر او كه عبارت از كلمه «كن» باشد موجود شده‏اند. در عين حال بسيارى از آن‏ها تدريجى الوجودند، لكن تدريجى بودن آن‏ها هنگامى است كه با اسبــاب و علل تدريجــى مقايسه شونــد، امّا اگر به لحاظ نسبتشان به خدا در نظر گرفتــه شوند، اصلاً تدريجى در كـار نيست و تمامــا آنى‏الـوجـود خواهنــد بــود.(1)

1- الميزان ج: 6 ص: 41.

# بـرگزيده شـدن و نـامگـذارى پيـامبـران قبـل از تـولّـد

**«...اَنَ‏اللّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيى... وَ نَبِيّا مِنَ الصّالِحينَ!» (39 / آل عمران)**

**«اى زكريـا مـا تو را بـه فرزندى بشارت مى‏دهيم كه نامش يحيى است... و پيغمبرى از شايستگان بـاشــد!»**

از فرمايش خداوند سبحان كه مى‏فرمايد: « اَنَّ اللّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيى!» استفاده مى‏شود كـه نـام‏گـذارى فـرزند زكـريا بـه «يحيـى» از طــرف خــداونــد متعــال بــوده اسـت.

خداوند نام فرزند زكريا را «يحيى» نهاده و در مقابل نام فرزند مريم را «عيسى» كه به معناى (زندگى مى‏كند) است نهاده است. به يحيى در كوچكى مقام نبوّت و علم و كتاب كرامت كرده و عيسى را هم در كوچكى و طفوليت مقام نبوّت كرامت فرمود. خدا يحيى را از نــزد خــود بركــت و طهــارت داد و او را بــه پــدر و مــادرش نيكوكــار قرار داد. به عيسى هم بركت و طهــارت بخشيــد و او را نسبـت به مادرش نيكوكار مقرّر فرمود.

**«اِذْ قالَتِ‏الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ اِنَ‏اللّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ‏اسْمُهُ الْمَسيحُ عيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ... رَسُولاً اِلى بَنى اِسْـرائيلَ ...!» (45 و 49 / آل عمران)**

به‏ياد آر گاهى را كه ملائكه به مريم گفتند: اى مريم خدا تو را به كلمه‏اى از خود كه نامش«مسيح عيسى بن مريم » است و در دنيا و آخرت آبرومند و از مقرّبان درگاه الهى است بشارت مى‏دهد - فرزند تو در گهواره و سن كهولت با مردم سخن گويد و او از جمله نيكويان و صالحين جهــان مى‏باشد... و خداوند به عيسى تعليم كتاب و حكمت كند و تـورات و انجيل آموزد - و او را به رسالــت به‏سوى بنـى اسرائيــل فرستد... ! (1)

1-الميـزان ج: 25 ص:314.

**فصل چهارم**

تركيب ظاهرى انسان

# مفهــوم صــــورت‏بنــــدى انســـان

«...وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ...!» (3 / تغابن)

«...شما را صــورتگرى كــرد و صـورتهــايتــان را زيبــا كــرد... !»

منظور از تصوير قلم به‏دست گرفتن و نقشه كشيدن نيست، بلكه منظور اعطاء صــورت است و صــورت هر چيز قــوام و نحوه وجــود آن است. هم‏چنان‏كه در جــاى ديگــر فرمــود: « **لَقَدْ خَلَقْنَــا الاِنْســانَ فى اَحْسَــنِ تَقْـويمٍ -** انســان را در نيكــوتريــن تقويـــم آفريــديـــم !» (4 / تين)

و حسن صورت عبارت است از تناسب تجهيزات آن نسبت به يكديگر و تناسب مجموع آن‏ها با آن غرضى كه به‏خاطر آن غرض ايجاد شده، اين است معناى حسن، نه خوشگلى و زيبائى منظر و يا نمكين بودن، چون حسن يك معناى عامى است كه در تمامى موجودات جارى است، هم‏چنان‏كه فرمود: « **اَلَّذى اَحْسَنَ كُلَّ شَىْ‏ءٍ خَلَقَهُ - خدائى كه خلقت هر چيزى را نيكو كرد !»**

و اگر در آيه مورد بحث تنها حسن صورت انسان‏ها را نام برد، شايد براى اين بوده كــه مردم را توجــه دهد به اين‏كه خلقــت انسان‏ها طورى شده كه با بازگشت آنان به‏سوى خـدا سـازگـار است. (1)

1- الميــــــــزان ج : 38 ص : 238 .

# انشـاء گـــوش و چشـم و دل در انســـان

**« وَ هُوَ الَّذى اَنْشَاَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الاَبْصارَ وَ الاَفْئِدَةَ قَليـلاً مــا تَشْكُــروُنَ!»(78 / مؤمنون)**

**« اوست خدائى كه براى شما گوش و چشم و قلب آفريد بسيار كمى از شما شكر او به‏جاى مى‏آوريد!»**

نعمت سمع و بصر از نعمت‏هائى است كه در ميان همه موجودات تنها حيوانات از آن بهره‏منــد شده‏انــد و اين دو نعمــت در حيوانات به‏طور انشــاء و ابداع خلــق شده‏اند، يعنى خداى تعالى در ايجاد آن‏ها از جاى ديگرى نقشه و الگو نگرفت، چون هيچ موجودى از موجــودات ســاده كه قبــل از حيــوان در عالــم هست يعنــى نبات و جماد و عناصــر اين چنيـن چيزى نداشتنـد.

دارندگان اين دو حس، در يك موقف جديد و خاصى قرار گرفتند و داراى مجال و ميدان فعاليت وسيع‏ترى شدند، وسعتى كه هيچ حد ومرزى نمى‏شناسد و با هيچ تقديرى نتوان اندازه‏گيرى‏اش كرد. آرى داراى اين حس خير و نفع خود را از شر و ضررش درك كرد و با اين دو حس است كه حركات و سكنات دارنده آن ارادى است، آن‏چه را مى‏خواهد از آن‏چه كه نمى‏خواهد جدا مى‏كند و در عالم جديدى قرار مى‏گيرد كه در آن لذت و عزّت و غلبه و محبّت و امثال آن جلوه مى‏كند، جلوه‏اى كه در عوالم قبل از حيوان هيچ اثرى از آن ديده نمى‏شود.

آن‏گاه فوأد را ذكر كرد كه مراد به آن، آن مبدئى است كه آدمى به‏وسيله آن تعقل مى‏كند و به عبارت ديگر آن مبدئى است، از انسان كه تعقل مى‏كند و اين نعمت در ميان همه حيوانات تنها مخصوص انسان است و مرحله به‏دست آمدن فؤاد يك مرحله وجودى جديدى است كه باز از مرحله حيوانيت كه همان عالم حس است، وسيع‏تر و مقامى شامخ‏تر است، چه به‏خاطر داشتـن همين قوه عاقله است كه همان حواس كه در ساير حيوانات بود در انسان آن‏قدر وسيـع‏تر مى‏شود كه به هيچ مقياس و تقـديرى ممكــن نيست اندازه‏گيــرى شود، زيرا به‏وسيله آن آدمى چيزهائــى را درك مى‏كنــد كه در محضــرش و در برابرش نيســت و يا الان نيست، بلكــه در گذشته بوده، يا بعدهـا خواهد آمد و نيز آثار و اوصـــاف آن را بـاواسطــه و يا بى‏واسطه درك مى‏كند.

**«وَ هُوَ الَّذى ذَرَاَكُــمْ فِــى الاَرْضِ وَ اِلَيْــهِ تُحْشَــروُنَ !» (79 / مــؤمنــــون)**

خــداى تعالى به اين منظــور شما را داراى حــس و عقل كــرده و هستــى شما را در زميـن اظهــار نموده و يا بگــو هستى شما را بستــه و متعلــق به زميــن كــرده، تا دوباره شما را جمع‏كرده و به لقاء خود بازگشت دهد. (1)

1- الميــــــــــــزان ج : 29 ص : 79.

# خلقت ابزار بيان و بينائى انسان

**«اَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْــنِ وَ لِسانا وَ شَفَتَيْنِ!» (8و9/بلد)**

**«مگر اين ما نبوديم‏ كه‏ برايش دو چشم و يك زبان و دو لب قرارداديم!»**

يعنــى آيا بدن اورا مجهز به دو دستگــاه عكاسى كه هر ديدنــى را ببينــد نكرديم؟ تــا بديـن وسيلــه آن علم بديدنى‏هــا با آن وسعــت كه دارد، برايـش حاصــل شــود.

آيا ما برايش زبان و دو لب قرار نداديم، تا به‏وسيله آن‏ها توانا بر سخن گفتن شود، آن‏هم با وسعت دامنه‏اى كه دارد و به‏وسيله سخن گفتن هر يك بر باطن و ضمير ديگرى آگــاه شود و علم خــود را به او منتقــل كند و آن ديگــرى از اين راه به امــورى كه غايـب از ديدگـــان اســـت راه يابد.

«وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ!» (10 / بلد)

يعنــى مــا راه خيــر و شــر را بــا الهــامــى از خــــود بــــه او تعليــم داديــم، در نتيجـــه او به‏خودى خـود و بــه الهـام مـا خيـر و شــر را تشخيــص مى‏دهــد. (1)

1- الميزان ج: 40 ص: 241.

# آفرينش و تسويه انگشتان انسان

« بَلى قادِرينَ عَلى اَنْ نُسَوِّىَ بَنانَهُ !»(4 / قيامت)

« بلـى مــا قـادريم كـه سرانگشتــان او را هـم درست گــردانيـــم!»

كلمه «بَنان» به معناى اطراف انگشتان و به قول بعضى خود انگشتان است و تسويه بنان صورتگرى آن به همين صورتى است كه مى‏بينيم و اگر در بين اعضاء بدن خصوص انگشتان راذكر كرد، - شايد - براى اين بوده كه به خلقت عجيب آن كه به صورت‏هاى مختلف و خصوصيات تركيب و عدد، در آمده و فوائد بسيارى كه بشمار نمى‏آيد، بر آن مترتب مـى‏شود، مى‏ستايد، قبض و بسط و ساير حركاتى لطيف و اعمالى دقيق و صنايعى ظريـف دارد كـه با همان‏ها انسان از ساير حيوانات ممتاز مـى‏شـــود.

عــــلاوه بــر شكــــل‏هــــاى گــونــاگــون و خطــوطــى كــه لايــزال اســرارش بــراى انسان‏ها كشــف مـى‏شــود.

معناى آيه اين است كه - ما آن استخوان‏ها را جمع مى‏كنيم، در حالى كه قادريم حتى انگشتان‏او را به‏همان صورتى‏كه برحسب خلقت اوّل داشت دوباره صورتگرى كنيم. (1)

1-الميزان ج: 39 ص:312.

# خلقت بافته‏هاى محكم عضلات انسان

**« نَحْـــنُ خَلَقْنـــاهُـــمْ وَ شَــــدَدْنــــــا اَسْــــرَهُــمْ...!» (28 / دهر)**

**« ما اينان را آفريديم و محكم بنيان ساختيم...!»**

كلمه «اَسْر» به معناى بستن و طناب پيچ كردن است. و بر خود طناب و زنجير و امثال آن نيز اطلاق مى‏شود، پس معناى اين‏كه فرمود: «شَدَدْنا اَسْرَهُمْ،» اين است كه ما مفاصــل آنان را با رشته‏هاى اعصاب و بافته‏هاى عضلانى محكم به هم پيوستيم و ممكن است كلمــه «اَسْر» به معناى «مأســور» و معنــاى آيه اين باشد كه ما ربط اعضاى مختلف و به هــم پيــوستــه آنــان را محكــم كــرديــم به‏طورى كــه از شدت به‏هم پيوستگى انسان واحدى شدند.(1)

1-الميزان ج: 39 ص:38.

# تــوازن و تناسب خلقت جسمانى انسان

**« اَلَّذى خَلَقَكَ فَسَوّيكَ فَعَدَلَكَ!» (7 / انفطار)**

**« پروردگارى‏كه‏تو راآفريده و پرداخته و تناسب‏داده و به‏صورتى‏كه‏خواسته تركيب كــرده اســت.»**

اين جمله ربوبيت توأم با كرم خدا را بيان مى‏كند و مى‏فرمايد: يكى از موارد تدبير او اين است كه انسان را با همه اجزاء وجودش خلق كرد و سپس به تسويه‏اش پرداخته و هر عضو او را در جاى مناسبش كه حكمت اقتضاى آن را دارد قرارداد و سپس به تعديل او پرداخته و بعضى از اعضاى او را و بعضى از قوايش را با بعض ديگر معادل قرار داد و بيـن آن‏ها تــوازن و تعــادل برقــرار كـرد.

**« فى اَىِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَكَّبَكَ !» (8 / انفطار)**

اين آيه شريفه جمله «عَدَلَك» را بيان مى‏كند، كلمه «صُورَة» به معناى نقشى است كه اجرام و اعيان به‏خود مى‏گيرد و با صورت خاص به خود از جرم‏هاى ديگر مشخص مى‏گردد، مثلاً معلوم ‏مى‏شود اين‏ يكى ‏سنگ ‏است و آن ‏ديگرى‏كفش و آن ‏سومى آجر است.

معنايش اين است كه اى انسان چه باعث شد، به پروردگار كريمت كه تو را آفريد و انحصار و قوامت را تسويه كرد و در هر شكلى كه خواست تو را تركيب نمود، مغرور شوى؟ - با اين‏كه او نخواسته و نمى‏خواهد مگر چيزى را كه مقتضاى حكمت باشد - تو را به مقتضاى حكمت مركب كرد از نر و ماده، سفيد و سياه و بلند قامت و كوتاه، چاق و لاغر و قوى و ضعيف و نيز مركبت كرد از اعضائى كه در همه افراد هست و در بين خود از يكديگر متمايز است، نظير دو دست و دو پا و دو چشم و سر و بدن و استواء قامت كه همه اين‏ها از مصاديق عدل در تركيب اجزاء با يكديگر است و يا به تعبير آيه شريفــه **«لَقَــدْ خَلَقْنَــا الاِنْســانَ فــى اَحْسَـنِ تَقْويمٍ !»** (4 / تين) « اَحْسَــنِ تَقْويــم» است و همه بــه تدبير رب كريـم منتهـى مى‏شود و خود انسان در هيچ‏يك از آن‏ها دخالتى ندارد. (1)

1-الميــزان ج: 40 ص:102.

# آفرينش، تسويه، تقدير و هدايت تكوينى انسان

**« اَلَّذى خَلَقَ فَسَوّى. وَالَّذى قَدَّرَ فَهَدى!» (2 و 3 / اعلى)**

**« پروردگارى كه اجزاء عالم را از عدم به‏وجود آورد و هر يك را در جائى قرار داد كه بايد قرار مى‏داد. و پروردگارى هر چيزى را داراى حدودى و اندازه‏اى كرد به‏طورى‏ كه براى رسيدنش به هدف نهائى از خلقتش مجهز باشد!»**

خلقت هر چيزى به معناى گردآورى اجزاء آن است و تسويه آن به معناى روى‏هم نهادن آن اجزاء به‏نحوى است كه هر جزئى در جائى قرار گيرد كه جائى بهتر از آن برايش تصور نشود و علاوه بر آن جائى قرارگيرد كه اثر مطلوب را از هر جاى ديگرى بهتـر بدهـد. مثلاً در مـورد انسـان چشـم را در جائـى و گـوش را در جـائـى و هـر عضــو ديگـر را در جـائـى قـرار دهـد كه بهتر از آن تصـوّر نشـود و حقّش اداء شـود.

و اين دو كلمه يعنى خلقت و تسويه هر چند در آيه شريفه مطلق آمده، لكن تنها شامل مخلوقــاتى مى‏شود كه يا در آن تركيب باشد و يا شائبه‏اى از تـركيب داشتـه بـاشـــد .

« وَ الَّذى قَدَّرَ فَهَدى !»

يعنى آن‏چه را خلق كرده، با اندازه مخصوص و حدودمعين خلق كرده، هم در ذاتش و هـم در صفـاتش و هـم در كـارش و نيـز آن را بـا جهـازى مجهـز كـرده كـه بـا انـدازه‏هـا متنـاسب بـاشد و بـه وسيلـه همـان جهـاز او را به‏سوى آن‏چه تقـديـر كـرده هـدايت فرموده است، پس هر موجودى به‏سوى آن‏چه برايش مقدور شده و با هدايتى ربّانى وتكوينى در حركت است. مانند طفل كه از همان اولين روز تولدش راه پستان مادر رامى‏شناسد و جوجه كبوتر مى‏داند كه بايد منقار در دهان مـادر و پـدرش كنـد و هـر حيــوان نرى به‏سوى ماده‏اش و هر ذى‏نفعى به‏سوى نفع خود هدايت شده و بر همين قياس هـر مــوجــودى به‏سوى كمـال وجــودى‏اش هــدايـــت شـده اســـت. (1)

1- الميــــــــــــــزان ج: 40 ص:184.

# خلقت متفاوت زبان‏ها و رنگ‏ها

**« وَ مِنْ اياتِـهِ خَلْـقُ السَّمــواتِ وَ الاَرْضِ وَ اخْتِـلافُ اَلْسِنَتِكُــمْ وَ اَلْوانِكُـمْ...!»**

**« و يكـى از آيـات او خلقت آسمـان‏هـا و زميـن و اختـلاف زبــان‏هـاى شمــا و رنگ‏هــايتــان اسـت كـه در اين‏ها آيـاتى اسـت، براى دانندگــان!» (22 / روم)**

ظاهرا مراد به اختلاف لسان‏ها، اختلاف واژه‏ها باشد كه يكى عربى و يكى فارسى و يكى اردو و يكى چيز ديگر است و نيز مراد به اختلاف الوان اختلاف نژادهاى مختلف از نظر رنگ باشد كه يكى سفيد پوست و ديگرى سياه كه يكى زرد پوست و ديگرى سرخ پوست است.

البته ممكن است، اختلاف لسان‏ها شامل اختلاف درلهجه‏ها و اختلاف آهنگ صداها نيز بشود، چون مى‏بينيم كه در يك زبان بين اين شهر و آن شهرش و حتى اين ده و ده مجاورش اختلاف در لهجه هست، هم‏چنان‏كه اگر دقت شود خواهيم ديد كه تن صداى دو نفر مثل هم نيست و هم‏چنين اختلاف الوان شامل افراد از يك نژاد نيز بشود، چون اگر دقت شود دو نفر از يك نژاد نيز رنگشان عين هم نيست و اين معنا از نظر علماى فن مسلـم است.

پــس متفكّرين و اهل‏بحث كه پيرامون عالم كبير بحث مى‏كنند، در نظام خلقت، به آياتــى دقيق برمى‏خورند كه دلالت مى‏كنــد بر اين‏كه عالم صنع و ايجاد با نظامى كه در آن جارى است ممكن نيست پديد آيد مگر از ناحيه خدا و نيز ممكن نيسـت منتهى شــود مگر به‏سوى او.(1)

1-الميزان ج: 31 ص:269 .

# آيات الهى در وجود و حيات انسان

**« وَ فِى‏الاَرْضِ اياتٌ لِلْمُوقِنينَ، وَ فى اَنْفُسِكُمْ...؟» (20 و 21 / ذاريات)**

**« هــم در زميــن آياتى هست براى اهل يقين و هم در درون وجودتــان، چرا آن آيــات را نمــى‏بيننــد؟ »**

آيات و نشانه‏هائى كه در نفوس خود بشر هست چند جور است. يك عده آيات موجود در خلقت انسان، مربوط به طرز تركيب‏بندى اعضاءبدن و قسمت‏هاى مختلف اجزاء آن اعضا و اجزاء اجزاست، تا برسد به عناصر بسيط آن و نيز آياتى است كه در افعال و آثار آن اعضاست كه در همه آن اجزا با همه كثرتش اتحاد دارد و در عين اتحــادش احــوال مختلفــى در بدن پديــد مى‏آورد. بــدن انســان يك روز جنيــن است، روز ديگر طفل، يك‏روز نــورس و روزى ديگــر جــوان و روز آخـر پير مى‏شود.

آياتى ديگر در تعلق نفس يعنى روح به بدن است كه يكى از آن آيات پديد آمدن حواس پنجگانه است كه اولين رابطه‏اى است كه انسان را به محيط خارج خود آگاه مى‏سازد و به وسيله اين حواس خير را از شر و نافع را از مضر تميز مى‏دهد، تا پس از تميز به سوى آن‏چه كه كمالش در آن است به حركت افتاده و آن كمال خود را به‏دست آورد و از آن‏چه شر و مضر است دور شود.

در هر يك از اين حواس پنجگانه نظامى حيرت‏انگيز و وسيع است، نظامى كه ذاتا هيچ ربطى به نظام آن ديگر حس ندارد .با اين‏كه اين حواس پنجگانه بيگانه از هم در عين اين‏كه جداى از هم‏اند، تحت يك تدبير اداره مى‏شوند و مدبر همه آن‏ها يكى است، آن‏هم نفس آدمى است و خداى تعالى در وراى نفس، محيط به آن و عملكرد آن است. بعضى ديگر از آيات نفس قوائى هستند كه از نفس منبعث مى‏شوند و در بدن‏ها خود را نشان مى‏دهند مانند قوه غضب و نيروى شهوت و فروع اين دو نيرو و يك دسته از آيات نفوس آيات روحى است كه كسانى به‏آن اطلاع مى‏يابند كه به نفوس مراجعه نموده و آياتى را كه خداى سبحان در آن‏ها قرار داده، آياتى كه هيچ زبانى نمى‏تواند آن را وصف كند، ببيند، آن‏وقت است كه باب يقين بـــرايش گشـــوده مى‏شود. و چنين كسانى در زمره اهل يقين قرار مـى‏گيرند، آنان‏كه ملكـوت آسمـان‏هـا و زميــن را خــواهنـد ديــــد . (1)

1-الميزان ج: 36 ص:277.